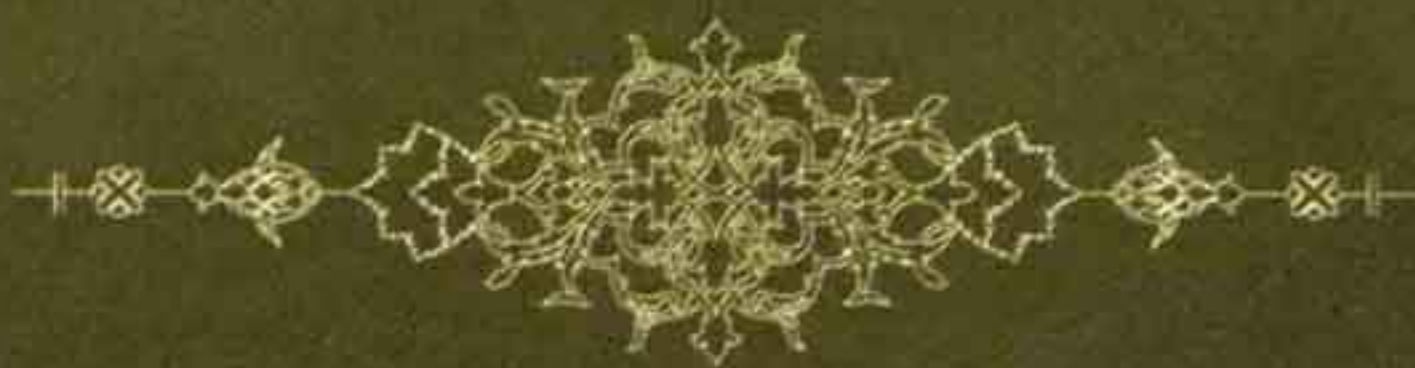




متفکر شهید
استاد
مرتضی
مظہری

قیام و انقلاب مہلت (۴)

از دیدگاه فلسفہ تاریخ

و مقالہ:

نشہیل

بسم الله الرحمن الرحيم

قیام و انقلاب مهدی^ع

از دیدگاه فلسفه تاریخ

و مقاله:

شپ

متفکر شپ
استاد مرتضی مطهری


انتشارات صدا

مطهری، مرتضی، ۱۲۹۸ - ۱۳۵۸.
قیام و انقلاب مهدی (ع) از دیدگاه فلسفه تاریخ و مقاله شهید / مرتضی
مطهری. - تهران: صدرا، ۱۳۷۳.
۱۲۰ ص.
۱۰۰۰ ریال
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه به صورت زیر نویس.
چاپ سی و دوم: ۱۳۸۶.

ISBN 964 - 5600 - 27 - 8 ۸/۰۰۰ ریال

۱. مهدویت ۲. شهادت ۳. اسلام - مقاله ها و خطابه ها. الف. عنوان.

۴۶۲/۲۹۷

۹ ق ۶ م / ۲۲۴

۶۸-۱۹۴۶ / ۷۸ م

کتابخانه ملی ایران



قیام و انقلاب مهدی (ع) از دیدگاه فلسفه تاریخ

نویسنده: متفکر شهید استاد مرتضی مطهری

چاپ سی و دوم: تیر ۱۳۸۶ مطابق جمادی الثانی ۱۴۲۸

تعداد: ۱۰/۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مؤسسه چاپ فجر (۱۰۰۱۳۹۵). تلفن: ۳۳۱۱۹۷۹۶

ناشر: انتشارات صدرا (با کسب اجازه از شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید)

کلیه حقوق چاپ و نشر مخصوص ناشر است.

● تهران: شعبه ۱: خیابان ناصر خسرو، مقابل دارالفنون، کوچه دکتر مسعود. تلفن: ۲۳۹۱۵۱۳۰، دورنگار: ۳۳۱۱۹۷۹۶

شعبه ۲: خیابان انقلاب، بین خیابانهای دانشگاه و ابوریحان، جنب بانک ملی، پلاک ۱۲۸۸ - تلفن: ۶۶۴۶۱۰۸۶

● قم: خیابان ارم. تلفن: ۷۷۳۱۵۲۲، دورنگار: ۷۷۴۷۳۱۴

شابک: ۸-۲۷-۵۶۰۰-۹۶۴-ISBN: 964-5600-27-8

فهرست مطالب

قیام و انقلاب مهدی (ع) از دیدگاه فلسفه تاریخ

۹	مقدمه چاپ ششم
۱۳	مهدویت یا اندیشه پیروزی نهایی
۱۴	انتظار فرج
۱۵	دو گونه انتظار
۱۵	شخصیت و طبیعت جامعه
۱۶	آیا تحولات تاریخ معلول تصادفات است؟
۱۷	قرآن و تاریخ
۱۷	تاریخ از نظر قرآن منبع شناسایی است
۱۸	حیات و شخصیت جامعه از نظر قرآن
۲۰	توجیه و تفسیر تکامل تاریخ
۲۰	دو شیوه مختلف در تفسیر تکامل تاریخ

۲۱	بینش دیالکتیکی یا ابزاری تاریخ
۲۱	دیالکتیک طبیعت
۲۳	دیالکتیک تاریخ
۲۴	نقش مناسبات اقتصادی در تکامل تاریخ
۲۵	هسته اصلی تفکر دیالکتیکی
۲۹	آیا تفکر اسلامی تفکر دیالکتیکی است؟
۳۰	مفهوم نو و کهنه در تفکر دیالکتیکی
۳۲	تسلسل منطقی تاریخ از نظر بینش ابزاری
۳۲	ضرورت رسیدن تضادها به اوج خود از نظر این بینش
۳۳	قداست مبارزه
۳۳	مشروعیت ایجاد نابسامانیها
۳۴	محکوم بودن اصلاحات
۳۴	بینش انسانی یا فطری تاریخ
۳۵	مشخصات بینش انسانی
۳۵	تضاد درونی انسان
	جریان تکامل انسان در جهت وارستگی از شرایط مادی محیط و اجتماع
۳۶	ووابستگی به عقیده و ایمان
۳۹	نقاط ضعف نظریه ابزاری
۴۰	نبردهای پیشبرنده تاریخ ماهیت انسانی داشته نه طبقاتی
۴۱	مراحل و حلقات مارکسیستی تاریخ
۴۲	قداست مبارزه در بینش انسانی
۴۳	محکومیت ایجاد نابسامانیها از نظر این بینش
۴۳	نوسانات تاریخ از نظر این بینش
۴۴	نیروی اقناع عقلی و فکری
۴۵	مثلث تز و آنتی تز و سنتز
۴۶	نقش طنین واژه دیالکتیک
۴۶	دو تلقی از انسان
۴۸	تلقی قرآن از انسان و تاریخ

۵۰	جامعهٔ ایده آل اسلامی و مشخصات آن
۵۳	دو نوع انتظار
۵۴	انتظار ویرانگر یا شبه دیالکتیکی
۵۵	انتظار سازنده

شهید

۶۳	قد است شهید
۶۵	به حق پیوستگی شهید
۶۶	حق شهید
۶۸	بدن شهید
۷۰	منشأ قد است شهید
۷۰	انواع مرگ و میرها
۷۱	شهادت یا یگانه مرگی که مقدس است
۷۳	جهاد یا مسئولیت شهید
۷۴	جهاد در منطق علی (علیه السلام)
۸۰	نشاط شهید
۸۵	منطق شهید
۸۷	خون شهید
۸۸	حماسه شهید
۸۹	شفاعت شهید
۹۰	گریه بر شهید
۹۲	فلسفه گریه بر شهید
۹۳	چرا مسیحیت برای شهادت جشن می گیرد و اسلام می گرید؟
۹۴	فردگرایی مسیحیت و جامعه گرایی اسلام
۹۶	آیا مرگ فی حد ذاته امری مطلوب است؟
۹۷	شهادت از جنبهٔ فردی
۹۷	اولیاء الله در عین آرزوی جهان دیگر، بامرگ مبارزه می کنند

۹۹	شهادت از جنبهٔ رابطه اش با جامعه
۱۰۰	درسهایی که شهید به جامعه اش می دهد
۱۰۱	خنده و گریه، مظهر اوج هیجان احساس انسان
۱۰۱	گریه شوق و محبت
۱۰۱	خنده، بیشتر خودگرایانه است و گریه غیرگرایانه
۱۰۲	تربت شهید
۱۰۳	شب شهید
۱۰۳	گواهی سالار شهیدان
۱۰۷	دومایه دلخوشی امام
	چرا امام حسین (علیه السلام) اهل بیت و یاران را مجبور به رفتن نکرد؟
۱۰۹	
۱۰۹	منطق شهید از منطقها جداست
۱۱۱	فهرستها

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمهٔ چاپ ششم

این کتاب که مجموعاً دو بخش غیرمرتبط با یکدیگر است، بخش یکم آن با همین عنوان، ابتدا به صورت مقاله‌ای کوتاه و مختصر در يك نشریهٔ دینی در تهران منتشر شد و سپس مطالبی بر آن افزوده شد و به صورتی که در چاپهای اول تا چهارم ملاحظه شده است درآمد. اما بخش دوم که عنوان «شهید» دارد، تفصیل یافته يك سخنرانی در شب عاشورای سال ۱۳۹۳ هجری قمری در تهران است، و تا آنجا که من اطلاع دارم بخش دوم به عربی و به ترکی استانبولی ترجمه شده است. ترجمهٔ عربی را هنوز ندیده‌ام، اما از ترجمهٔ ترکی چند نسخه‌ای برایم فرستاده‌اند.

این چاپ نسبت به چاپهای قبل دو مزیت دارد: یکی اینکه اصلاحات مختصری در برخی عبارات، خصوصاً در بخش دوم به عمل آمد؛ دیگر آنکه به طور متفرق در حدود ده صفحه به اصل

مطالب در هردو بخش افزوده گشت.

آنچه در بخش یکم آمده است فلسفه تاریخ نیست، بلکه بررسی يك ایده اسلامی از دیدگاه فلسفه تاریخ است و ضمناً اشاره‌ای به فلسفه تاریخ از دیدگاه قرآن و معارف اسلامی هست. این بخش اشتیاق فراوانی در خوانندگان برانگیخته است که مفصلاً بحث فلسفه تاریخ را از دیدگاه معارف اسلامی به صورت همه جانبه مطرح کنیم. این بنده در حدود سه سال است که درسی را به این مبحث فلسفی و اجتماعی اختصاص داده‌ام و از نظر خودم به نتایج شگرف و بزرگی رسیده‌ام. قسمتی از مبحث در کتابی که هم اکنون به نام «مقدمه‌ای بر جهان بینی اسلامی» در دست تألیف دارم، تحت عنوان «جامعه و تاریخ» آورده شد و امیدوارم توفیق حاصل کنم همه را یکجا به دوستان عزیز اهدا نمایم. از خداوند متعال مدد و توفیق مسألت دارم.

بیستم جمادی الثانیه ۱۳۹۸ هجری قمری

مرتضی مطهری

قیام و انقلاب مهدی^ع



از دیدگاه فلسفه تاریخ

- * انتظار فرج
- * دو گونه انتظار
- * قرآن و تاریخ
- * بینش دیالکتیکی یا ابزاری تاریخ
- * اصلاحات از نظر بینش ابزاری
- * بینش انسانی یا فطری تاریخ
- * اصلاحات از نظر بینش فطری
- * دو گونه تلقی از انسان
- * جامعه ایده آل
- * انتظار ویرانگر
- * انتظار سازنده

باسمه تعالی

اندیشه پیروزی نهایی نیروی حق و صلح و عدالت بر نیروی باطل و ستیز و ظلم، گسترش جهانی ایمان اسلامی، استقرار کامل و همه جانبه ارزشهای انسانی، تشکیل مدینه فاضله و جامعه ایده آل، و بالاخره اجرای این ایده عمومی و انسانی به وسیله شخصیتی مقدس و عالیقدر که در روایات متواتر اسلامی از او به «مهدی» تعبیر شده است، اندیشه ای است که کم و بیش همه فرق و مذاهب اسلامی - با تفاوتها و اختلافهایی - بدان مؤمن و معتقدند؛ زیرا این اندیشه به حسب اصل و ریشه، قرآنی است؛ این قرآن مجید است که با قاطعیت تمام، پیروزی نهایی ایمان اسلامی^۱، غلبه قطعی صالحان و متقیان^۲، کوتاه شدن دست

۱. «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ» (توبه / ۳۳ و صف / ۹).

۲. «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِن بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ» (انبیاء / ۱۰۵).

ستمکاران و جباران برای همیشه^۱، و آینده درخشان و سعادت‌مندانه بشریت^۲ را نوید داده است.

این اندیشه بیش از هر چیز مشتمل بر عنصر خوشبینی نسبت به جریان کلی نظام طبیعت و سیر تکاملی تاریخ و اطمینان به آینده و طرد عنصر بدبینی نسبت به پایان کار بشر است که طبق بسیاری از نظریه‌ها و فرضیه‌ها فوق‌العاده تاریک و ابتر است.

انتظار فرج

امید و آرزوی تحقق این نوید کلی جهانی انسانی، در زبان روایات اسلامی «انتظار فرج» خوانده شده و عبادت، بلکه افضل عبادات شمرده شده است. اصل «انتظار فرج» از يك اصل کلی اسلامی و قرآنی دیگر استنتاج می‌شود و آن اصل «حرمت یأس از روح الله» است.

مردم مؤمن به عنایات الهی، هرگز و در هیچ شرایطی امید خویش را از دست نمی‌دهند و تسلیم یأس و ناامیدی و بیهوده‌گرایی نمی‌گردند. چیزی که هست این «انتظار فرج» و این «عدم یأس از روح الله» در مورد يك عنایت عمومی و بشری است نه شخصی یا گروهی، و بعلاوه توأم است با نویدهای خاص و مشخص که به آن قطعیت داده است.

۱. «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ. وَتُكِنُّ لَهُمْ

فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ» (قصص / ۵ و ۶).

۲. قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»

(اعراف / ۱۲۸).

دو گونه انتظار

انتظار فرج و آرزو و امید و دل بستن به آینده دو گونه است: انتظاری که سازنده و نگهدارنده است، تعهدآور است، نیروآفرین و تحرك بخش است، به گونه ای است که می تواند نوعی عبادت و حق پرستی شمرده شود؛ و انتظاری که گناه است، ویرانگر است، اسارت بخش است، فلج کننده است و نوعی «اباحیگری» باید محسوب گردد.

این دو نوع انتظار فرج، معلول دو نوع برداشت از ظهور عظیم مهدی موعود است؛ و این دو نوع برداشت به نوبه خود از دو نوع بینش درباره تحولات و انقلابات تاریخی ناشی می شود. از این رو لازم است اندکی درباره دگرگونیها و تحولات تاریخی به بررسی پردازیم.

شخصیت و طبیعت جامعه

آیا تحولات تاریخی يك سلسله امور تصادفی و اتفاقی است یا يك سلسله امور طبیعی؟ اگرچه در طبیعت، تصادف واقعی - یعنی بروز و حدوث پدیده ای بدون علت و خالی از ضرورت - وجود ندارد، ولی به صورت نسبی قطعاً وجود دارد.

ما اگر يك روز صبح از خانه بیرون بیاییم و دوستی را که سالهاست او را ندیده ایم در همان لحظه در حال عبور از مقابل خانه ملاقات نماییم، این ملاقات را امری «تصادفی» تلقی می کنیم، چرا؟ برای اینکه لازمه طبیعت کلی بیرون رفتن از خانه چنین ملاقاتی نیست، والا باید همه روز چنین ملاقاتی دست می داد، ولی لازمه این فرد خاص از بیرون

رفتن، یعنی بیرون رفتن در این زمان معین و با این مشخصات معین، چنین ملاقاتی هست و لزوماً بر آن مترتب می‌گردد.

ما هنگامی که معلولی را با طبیعت کلی يك علت بسنجیم و آن را لازمه آن طبیعت به طور کلی و عام و شامل نیابیم، نام «تصادف» روی آن می‌گذاریم.

امور تصادفی تحت ضابطه کلی در نمی‌آید و قانونی علمی نمی‌تواند داشته باشد، زیرا قوانین علمی عبارت است از جریانات کلی و عمومی طبیعت.

ممکن است کسی تحولات تاریخی را يك سلسله امور تصادفی و اتفاقی یعنی اموری که تحت قاعده و ضابطه ای کلی در نمی‌آید بداند، از آن جهت که مدعی شود جامعه چیزی جز مجموعه ای از افراد با طبایع فردی و شخصی نیست؛ مجموع حوادثی که به وسیله افراد به موجب انگیزه‌های فردی و شخصی به وجود می‌آید منجر به يك سلسله حوادث تصادفی می‌شود و آن حوادث تصادفی منشأ تحولات تاریخی می‌گردد.

نظریه دیگر این است که جامعه به نوبه خود، مستقل از افراد، طبیعت و شخصیت دارد و به اقتضای طبیعت و شخصیت خود عمل می‌کند. شخصیت جامعه عین شخصیت افراد نیست، بلکه از ترکیب و فعل و انفعال فرهنگی افراد، شخصیتی واقعی و حقیقی به وجود می‌آید، آنچنانکه در هر مرکب از مرکبات بی جان یا جاندار چنین است. علیهذا جامعه، طبیعت و خصلت و سنت و قاعده و ضابطه دارد، یعنی طبق طبیعت خود عمل می‌کند و عملها و عکس العملهايش طبق يك سلسله قوانین کلی و عمومی قابل توضیح است.

پس تاریخ آنگاه فلسفه دارد و آنگاه تحت ضابطه و قاعده کلی درمی‌آید و آنگاه موضوع تفکر و مایه تذکر و آینه عبرت و قابل

درس آموزی است که جامعه از خود طبیعت و شخصیت داشته باشد، وگرنه جز زندگی افراد چیزی وجود ندارد و اگر درس و عبرتی باشد درسهای فردی از زندگی افراد است نه درسهای جمعی از زندگی اقوام و ملل. علیهذا برداشت داشتن از تاریخ و تحولات آن که بدان اشاره شد، فرع بر مسأله طبیعت و شخصیت داشتن جامعه است.

قرآن و تاریخ

مسأله «انتظار فرج» که موضوع بحث این گفتار است ضمن اینکه بحثی فلسفی و اجتماعی است، بحثی دینی و اسلامی است و همچنانکه گفتیم ریشه قرآنی دارد. پس قبل از آن که درباره چگونگی انتظار به بررسی بپردازیم باید نظر قرآن را درباره جامعه و سرگذشت متحول و متغیر آن که تاریخ است روشن کنیم.

در این که قرآن مجید تاریخ را به عنوان يك درس و يك منبع معرفت و شناسایی، يك موضوع تفکر و مایه تذکر و آینه عبرت یاد می کند جای تردید نیست. ولی آیا قرآن به تاریخ به چشم فردی می نگرد یا به چشم اجتماعی؟ آیا قرآن تنها نظرش به این است که زندگی افرادی را برای عبرت سایر افراد طرح کند یا نظرش به زندگی جمعی است، لااقل زندگی جمعی نیز منظور نظر قرآن هست؟ و به فرض دوم آیا از قرآن می توان استنباط کرد که جامعه، مستقل از افراد، حیات و شخصیت و مدت و اجل و حتی شعور و ادراک و وجدان و ذوق و احساس و نیرو دارد یا نه؟ و بنابر این فرض آیا از قرآن کریم می توان استنباط کرد که بر جامعه ها و اقوام و امم، «سنت» ها و روشها و قوانین معین و مشخص و یکسانی حاکم است یا نه؟

البته بررسی کامل این مطلب نیازمند به رساله ای جداگانه است؛

اینجا به طور اختصار عرضه می‌دارم که پاسخ هر سه پرسش مثبت است.^۱
قرآن کریم لا اقل در بخشی از عبرت‌آموزی‌های خود، زندگی
اقوام و امتها را به عنوان مایه تنبه برای اقوام دیگر مطرح می‌کند:

تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا
يَعْمَلُونَ.^۲

آنان امت و جامعه‌ای بودند که گذشتند و رفتند. آنان راست
دستاوردهای خودشان و شما راست دستاوردهای خودتان. شما
مسئول اعمال آنان نیستید (تنها مسئول اعمال خود هستید).

قرآن مکرر در تعبیرات خود موضوع حیات و مدت و اجل اقوام و
امتها را طرح کرده است، مثلاً می‌گوید:

وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً
وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ.^۳

زندگی هر امتی را پایانی است، پس هرگاه پایان عمرشان فرا رسد،
نه ساعتی دیرتر بپایند و نه ساعتی زودتر فانی گردند.

قرآن کریم این گمان را که اراده‌ای گزافکار و مشیتی بی‌قاعده و
بی‌حساب سرنوشت‌های تاریخی را دگرگون می‌سازد به شدت نفی
می‌کند و تصریح می‌نماید که قاعده‌ای ثابت و تغییرناپذیر بر
سرنوشت‌های اقوام حاکم است؛ می‌فرماید:

۱. رجوع شود به تفسیر المیزان (متن عربی) ج ۴ / ص ۱۰۲ و ج ۷ / ص ۳۳۳ و ج ۸ / ص ۸۵ و ج ۱۰ / ص ۷۱-۷۳ و ج ۱۸ / ص ۱۹۱.

۲. بقره / ۱۳۴ و ۱۴۱.

۳. اعراف / ۳۴.

فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّةَ الْأَوَّلِينَ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَحْوِيلًا^۱.

آیا این مردم جز سنت و روشی که بر اقوام پیشین جاری شده است انتظاری دارند؟ هرگز در سنت خدا تبدیل (جانشین شدن سنتی به جای سنتی) یا تغییر (دگرگونی يك سنت) نخواهی یافت.

قرآن کریم نکته فوق العاده آموزنده ای در مورد سنتهای تاریخ یادآوری می کند و آن اینکه مردم می توانند با استفاده از سنن جاریه الهیه در تاریخ، سرنوشت خویش را نيك يا بد گردانند، به اینکه خویش و اعمال و رفتار خویش را نيك يا بد گردانند؛ یعنی سنتهای حاکم بر سرنوشتها در حقیقت يك سلسله عكس العمل ها و واکنشها در برابر عملها و کنشهاست. عملهای معین اجتماعی عكس العملهای معین به دنبال خود دارد. از این رو در عین آنکه تاریخ با يك سلسله نوامیس قطعی و لایتخلف اداره می شود، نقش انسان و آزادی و اختیار او به هیچ وجه محو نمی گردد.

قرآن آیات زیادی در این زمینه دارد؛ کافی است که برای نمونه آیه ۱۱ از سوره مبارکه رعد را بیاوریم:

إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ.

خداوند وضع حاکم و مستولی بر قومی را تغییر نمی دهد مگر آنکه آنچه در خلق و خوی و رفتار خود دارند تغییر دهند.

توجیه و تفسیر تکامل تاریخ

اگر در مکتبی، جامعه دارای شخصیت و طبیعت شناخته شود، و از طرف دیگر این موجود شخصیت دار يك موجود زنده متحول و متکامل و بالنده تلقی شود، باید دید تکامل جامعه را چگونه توجیه و تفسیر می کند؟ یعنی باید دید این مکتب جامعه را به چه شکلی به سوی کمال در تکاپو می داند، به عبارت دیگر تکامل را چگونه تفسیر و توجیه می نماید؟ قرآن مجید، هم بر شخصیت و واقعیت جامعه تأکید دارد و هم بر سیر صعودی و کمالی آن. از سوی دیگر می دانیم مکتبهای دیگر هم بوده و هستند که ضرورت و جبر تاریخ را بدین سو می دانند، پس لازم است بدانیم که چه از نظر قرآن مجید و چه از نظر برخی مکتبهای دیگر، تکامل تاریخ را چگونه باید توجیه و تفسیر کرد؟ و مخصوصاً انسانها چه مسؤولیتی دارند و چه نقشی باید ایفا نمایند؟ بالاخص «انتظار بزرگ» به چه شکل و چه صورت باید باشد؟

دو شیوه مختلف

توجیه تکامل تاریخ با دو شیوه مختلف صورت می گیرد. مایکی از این دو شیوه را «ابزاری» و از نظری «دیالکتیکی» می نامیم و شیوه دیگر را «انسانی» یا «فطری» می خوانیم. به عبارت دیگر درباره تکامل تاریخ دو گونه بینش و دو گونه طرز تفکر وجود دارد و برحسب هریک از این دو طرز تفکر «انتظار بزرگ» شکل و صورت و بلکه ماهیت خاص پیدا می کند.

اکنون به توضیح این دو طرز تفکر می پردازیم و البته آن اندازه به

توضیح این دو طرز تفکر می پردازیم که مسأله با «انتظار» و امید به آینده و نوع راهگشایی به سوی آینده مربوط است و نه بیشتر.

بینش دیالکتیکی یا ابزاری

برخی، تحولات تکاملی تاریخ را از زاویه «انقلاب اضداد به یکدیگر» توجیه می کنند؛ منحصر به تاریخ نیست، تاریخ جزئی از طبیعت است، تحولات تکاملی طبیعت را به طور کلی از این راه توجیه می نمایند. ما الزاماً ناچاریم پیش از آنکه به توضیح توجیه ابزاری تاریخ پردازیم، توجیه دیالکتیکی طبیعت را که مبنای توجیه ابزاری تاریخ است اندکی توضیح دهیم.

بینش دیالکتیکی طبیعت بر این اساس است که:

اولاً، طبیعت در حرکت و تکاپوی دائم است؛ ثبات و توقف و یکسانی در طبیعت وجود ندارد. پس شناخت و بینش درست درباره طبیعت این است که همواره اشیاء را در حال حرکت و دگرگونی مطالعه کنیم و حتی بدانیم که فکر ما نیز به حکم اینکه جزئی از طبیعت است، در هر آن در حال دگرگون شدن است؛ در دو لحظه به یک حال نیست، در هر لحظه هر اندیشه ای غیر از اندیشه لحظه پیش است.

ثانیاً، هر جزء از اجزاء طبیعت تحت تأثیر سایر اجزاء طبیعت است و به نوبه خود در همه آنها مؤثر است؛ یک همبستگی کامل میان همه اجزاء وجود دارد. پس شناخت و بینش ما درباره طبیعت آنگاه صحیح است که هر چیز را در حال ارتباط با همه چیز - نه به صورت منفرد و مجزا - مطالعه نماییم؛ یعنی همان طوری که هر چیز به حکم قانون حرکت، در هر لحظه غیر از آن است که در لحظه پیش بود و اگر آن را در لحظه بعد عیناً همان بدانیم که در لحظه قبل بوده است شناخت ما از آن شیء غلط

است، همچنین هرچیز در شرایط خاص و در حال ارتباط با اشیاء معین، غیر از آن چیز است در شرایط دیگر و در حال ارتباط با اشیاء دیگر؛ و اگر بپنداریم که يك چیز در شرایط خاص، عیناً همان چیز است در شرایط دیگر، بازهم شناخت ما نسبت به آن غلط است.

ثالثاً، حرکت از تضاد ناشی می شود؛ تضادها و کشمکشها پایه حرکتهاست. همان طور که هراکلیت یونانی در دو هزار و پانصد سال پیش گفته است: «نزاع، مادر پیشرفتهاست». تضادها به این صورت پدید می آید که هرچیز طبعاً گرایشی به سوی ضد خود و نفی کننده خود دارد و آن را در درون خود می پرورد؛ هرچیز در حالی که خود را «اثبات» می کند، «انکار» خود را نیز دربردارد؛ هرچیز در عین اینکه هست، نیست، زیرا عامل فنا و نیستی خود را نیز همراه دارد. بارشد عوامل نفی کننده، در درون شیء دودسته عوامل صف آرای می کنند؛ عوامل اصلی و اثباتی که می خواهد شیء را درحالی که هست نگه دارد، و عوامل نفی کننده که می خواهد آن را تبدیل به نفی خودش بکند.

رابعاً، جدال درونی اشیاء رو به تزايد است و شدت می یابد تا به اوج خود یعنی آخرین حد اختلاف و کشمکش می رسد، به نقطه ای می رسد که تغییرات کمی در يك حالت انقلابی و جهش وار تبدیل به تغییر کیفی می شود و کشمکش به سود نیروهای نو و شکست نیروهای کهن پایان می یابد و شیء یکسره به ضد خود تبدیل می شود.

پس از آنکه شیء تبدیل به ضد خود گردید، بار دیگر همان جریان صورت می گیرد؛ یعنی این مرحله نیز به نوبه خود ضد خویش را می پرورد و پس از يك سلسله کشمکشها به نفی خود که نفی نفی مرحله اول است و به نحوی مساوی با اثبات است منتهی می شود. ولی نفی نفی که مساوی با اثبات است به معنی رجعت به حالت اول نیست، بلکه به صورت نوعی ترکیب میان حالت اول و حالت دوم است. پس حالت سوم

که ضد ضد است و آن را «سنتز» می نامیم ترکیبی است از حالت اول که آن را «تز» می نامیم و حالت دوم که آن را «آنتی تز» می خوانیم. طبیعت به این ترتیب حرکت می کند و از مرحله ای به مرحله ای دیگر منتقل می شود و راه «تکامل» خود را می پیماید.

طبیعت هدفدار نیست و کمال خود را جستجو نمی کند، بلکه به سوی انهدام خویش تمایل دارد، ولی چون آن انهدام نیز به نوبه خود به انهدام خویش تمایل دارد و هر نفی کننده به سوی نفی کننده خود گرایش دارد، نفی نفی که نوعی ترکیب میان دو مرحله قبل از خود است صورت می گیرد و قهراً و جبراً تکامل رخ می دهد. این است دیالکتیک طبیعت. تاریخ نیز جزئی از طبیعت است و ناچار - هرچند عناصر مشکله اش انسانها هستند - چنین سرشت و سرنوشتی دارد؛ یعنی تاریخ يك جریان دائم و يك ارتباط متقابل میان انسان و طبیعت، و انسان و اجتماع، و يك صف آرایي و جدال دائم میان گروههای در حال رشد انسانی و گروههای در حال زوال انسانی است که در نهایت امر در يك جریان تند و انقلابی به سود نیروهای در حال رشد پایان می یابد و بالاخره يك تکاپوی اضداد است که همواره هر حادثه به ضد خودش و او به ضد ضد تبدیل می گردد و تکامل رخ می دهد.

اساس زندگی بشر و موتور به حرکت آورنده تاریخ او کار تولیدی است. کار تولیدی اجتماعی در هر مرحله از رشد باشد، مناسبات اقتصادی ویژه ای میان افراد ایجاد می کند و آن مناسبات اقتصادی مقتضی يك سلسله مناسبات دیگر اعم از اخلاقی و سیاسی و قضائی و خانوادگی و غیره است که آنها را توجیه نماید. ولی کار تولیدی در يك مرحله خاص از رشد ثابت نمی ماند، زیرا انسان موجودی است ابزار ساز و ابزار تولیدی تدریجاً تکامل می یابد و میزان تولید را بالا می برد؛ با تکامل ابزار تولید، انسانهای نو با بینش نو و وجدان

تکامل یافته پا به میدان می گذارند، زیرا همچنانکه انسان ابزار ساز است، ابزار هم به نوبه خود انسان ساز است؛ و از طرف دیگر رشد تولید و بالا رفتن میزان آن، مناسبات اقتصادی دیگری ایجاد می کند، و آن مناسبات اقتصادی به نوبه خود مقتضی يك سلسله مناسبات اجتماعی دیگر است که آنها را توجیه نماید.

این است که گفته می شود اقتصاد زیر بنای اجتماع است و سایر شئون، روبنا؛ یعنی همه شئون اجتماعی برای توجیه و تفسیر وضع اقتصادی جامعه است و هنگامی که زیر بنای جامعه در اثر تکامل ابزار تولید و بالا رفتن سطح تولید دگرگون می شود، جبراً روبناها باید تغییر کند. ولی همواره قشر وابسته به اقتصاد کهن که دگرگونی را به زیان خود می بیند کوشش می نماید وضع را به همان حال که هست نگه دارد، اما قشر نوخاسته یعنی قشر وابسته به ابزار تولیدی جدید، قشری که منافع خود را در دگرگونی اوضاع و برقراری نظامی جدید تشخیص می دهد، کوشش می کند جامعه را تغییر دهد و جلو ببرد و سایر شئون اجتماعی را با ابزار تکامل یافته و سطح جدید تولید هماهنگ سازد.

نزاع و کشمکش میان این دو گروه - که یکی جامد الفکر و وابسته به گذشته و دیگری روشنفکر و وابسته به آینده است، یکی فضای موجود را برای تنفس خود لازم می شمارد و می خواهد آن را نگه دارد و دیگری فضای تنفس جدیدی جستجو می کند، یکی در حال زوال و دیگری در حال رشد است - سخت درمی گیرد و شدت می یابد تا به اوج خود که نقطه انفجار است می رسد و جامعه با يك گام انقلابی به صورت دگرگونی نظام کهن و برقراری نظام جدید و به صورت پیروزی نیروهای نو و شکست کامل نیروهای کهنه تبدیل به ضد خود می گردد و مرحله تازه ای از تاریخ آغاز می شود.

این مرحله از تاریخ نیز به نوبه خود سرنوشتی مشابه با مرحله قبلی

دارد؛ یعنی به دنبال تکامل ابزار تولید، انسانهای نوتر پا به میدان می‌گذارند و به علت بالا رفتن میزان تولید، نظامات اجتماعی موجود قدرت حل مشکلات اجتماعی را از دست می‌دهد. بار دیگر جامعه دچار بن‌بست و تضاد می‌شود و ضرورت دگرگونی نظامات اقتصادی و اجتماعی پیدا می‌شود. این مرحله نیز جای خود را به ضد و نفی‌کننده خود می‌دهد و مرحله جدیدتری آغاز می‌شود و همین‌طور....

تاریخ - مانند خود طبیعت - همواره از میان اضداد عبور می‌کند، یعنی حلقات پیوسته تاریخ عبارت است از مجموعه‌ای از اضداد که هر مرحله قبلی مرحله بعدی را در درون خود پرورانده است و پس از يك سلسله کشمکشها جای خود را به او داده است.

این طرز تفکر درباره طبیعت و تاریخ، «تفکر دیالکتیکی» نامیده می‌شود و چون درمورد تاریخ، همه ارزشهای اجتماعی را در طول تاریخ تابع و وابسته به ابزار تولید می‌داند، ما این طرز تفکر و این بینش را درمورد تاریخ «بینش ابزاری» می‌نامیم. از این به بعد هرگاه بگوییم «بینش ابزاری تاریخ» مقصودمان این طرز خاص از تفکر درباره تحولات تاریخی است که از آن به مادیت تاریخی (ماتریالیسم تاریخی) تعبیر می‌شود و خلاصه‌اش این است که تاریخ ماهیت و طبیعت مادی دارد و وجود دیالکتیکی.

هسته اصلی

هسته اصلی تفکر دیالکتیکی - چه در مورد کل طبیعت و چه در مورد خصوص تاریخ - چیست؟ از میان اصول و فروع نامبرده کدامیک را باید هسته اصلی و مابه‌الامتیاز این طرز تفکر و این منطق از سایر تفکرات و منطقها دانست؟ مخصوصاً مابه‌الامتیاز این تفکر با تفکری که طرفداران

منطق دیالکتیک آن را «تفکر متافیزیکی» (ماوراء الطبیعی) می خوانند چیست؟

آیا هسته اصلی این است که طرفداران این منطق، طبیعت و اشیاء را در حرکت و جریان دائم می دانند و طرفداران به اصطلاح تفکر متافیزیکی اشیاء را ساکن و جامد و بی حرکت می دانند؟ در بسیاری از گفته ها و نوشته های طرفداران منطق دیالکتیک این مطلب به چشم می خورد، ولی حقیقت غیر این است.

کسانی که اینها آنها را دارای تفکر متافیزیکی می دانند هرگز جهان و اشیاء را ساکن و جامد نمی دانند. از قضا دقیق ترین نظریات درباره اینکه طبیعت عین «شدن» و «صیوریت» است، سکون در طبیعت مفهومی نسبی است و ثبات از مختصات ماوراء الطبیعه است، از ناحیه طرفداران به اصطلاح فلسفه متافیزیک ابراز شده است.

متأسفانه طرفداران منطق دیالکتیک در اثر اینکه از اصل «هدف وسیله را مباح می کند» پیروی می کنند، در نقلها و نسبتهای خود صرفاً متوجه هدف خود هستند، کاری به صحت و عدم صحت نقلهای خود ندارند. به هر حال، اصل حرکت از مختصات تفکر دیالکتیکی نیست و هسته اصلی شمرده نمی شود.

آیا هسته اصلی، اصل وابستگی اشیاء و تأثیر متقابل آنها در یکدیگر است؟ یعنی تنها طرفداران این منطق اند که اشیاء را به یکدیگر وابسته و در یکدیگر مؤثر و از یکدیگر متأثر می دانند، اما طرفداران به اصطلاح تفکر متافیزیکی اشیاء را با یکدیگر بی ارتباط و از هم گسسته و غیر مؤثر در یکدیگر می دانند؟

در گفته ها و نوشته های این گروه این نسبت هم زیاد به چشم می خورد، ولی در اینجا نیز حقیقت غیر این است؛ کسانی که اینها آنها را دارای تفکر متافیزیکی و ماوراء الطبیعی می خوانند هرگز چنین

نمی‌اندیشند.

اینکه جهان در مجموع خود يك «واحد» است، يك اندام است، رابطه اجزاء جهان با یکدیگر رابطه ارگانیک است، جهان در کل خود مانند يك انسان است، جهان انسان بزرگ و انسان جهان کوچک است، اولین بار وسیله الهیون مطرح شده است. هرچند اختلاف نظرهایی در بعضی جهات میان الهیون و مادیون در طرز تعبیر و طرز نتیجه‌گیری از این اصل وجود دارد.

آیا هسته اصلی، اصل تضاد است؟ آیا کسانی که به اصطلاح دارای تفکر متافیزیکی هستند منکر اصل تضاد در طبیعت‌اند؟

اینجاست که يك جنجال بزرگ از طرف طرفداران این منطق پیا شده و مسأله‌ای [را] که به نام اصل «امتناع جمع و رفع نقیضین» در منطق و فلسفه معروف است و هیچ ربطی به مسأله تضاد به معنی جنگ و تراحم عناصر طبیعت یا عناصر جامعه و تاریخ ندارد، مستمسک قرار داده و مدعی شده‌اند که طرفداران تفکر متافیزیکی همه اجزاء طبیعت را با یکدیگر در حال سازش می‌بینند حتی آب و آتش را؛ از این رو نیروهای استثمار شده را نیز دعوت به صلح و سازش و تسلیم می‌کنند.

بار دیگر باید بگوییم همه این سخنان جز تحریف و قلب حقیقت نیست. از نظر طرفداران تفکر به اصطلاح متافیزیکی، تضاد به معنی تراحم عناصر طبیعت، شرط لازم دوام فیض از ناحیه باری تعالی است.^۱ آیا هسته اصلی، اصل جهش در طبیعت و انقلاب در تاریخ است؟ هگل که پدر دیالکتیک جدید است از این اصل به عنوان یکی از اصول دیالکتیک یاد نکرده است و همچنین مارکس قهرمان ماتریالیسم

۱. رجوع شود به مقاله «اصل تضاد در فلسفه اسلامی»، مرتضی مطهری، نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی تهران.

دیالکتیک. این اصل در قرن نوزدهم در زیست شناسی جزء اصول تکامل شناخته شد و فردریک انگلس شاگرد کارل مارکس آن را جزء اصول دیالکتیک قرار داد. امروز این اصل در زیست شناسی اصلی مسلم است و از مختصات هیچ مکتبی شمرده نمی شود. پس هسته اصلی چیست؟ آنچه از مختصات این مکتب و مابه الامتیاز آن از سایر تفکرات است و در حقیقت هسته اصلی تفکر دیالکتیکی باید شمرده شود دو چیز است: یکی اینکه همچنانکه واقعیت خارجی - که موضوع اندیشه است - وضع دیالکتیکی دارد، خود اندیشه نیز وضع دیالکتیکی دارد؛ یعنی اندیشه مانند طبیعت عینی محکوم اصول چهارگانه فوق است. در این جهت هیچ مکتب دیگر با این مکتب همراه نیست.^۱

دیگر اینکه این مکتب تضاد را به این صورت تعبیر می کند که هر هستی در ذات خود متضمن نیستی است و از این رو مساوی با «شدن» یعنی حرکت است. هر چیز لزوماً نفی خود را در درون خود می پرورد و سپس متحول به آن می گردد؛ آن نیز به نوبه خود چنین جریانی طی می نماید و به این ترتیب طبیعت و تاریخ همواره از میان اضداد عبور می کنند. از نظر این مکتب، تکامل جمع میان دو ضد است که یکی به دیگری تبدیل شده است.

اصل تضاد به معنی جنگ اجزاء طبیعت با یکدیگر و احیاناً ترکیب آنها با یکدیگر اصلی است کهن؛ آنچه در تفکر دیالکتیکی تازگی دارد و از مختصات این طرز تفکر است، این است که نه تنها میان اجزاء طبیعت جنگ و تضاد هست، در درون هر جزء تضاد وجود دارد و این تضاد به صورت جنگ عوامل نو و رشدیابنده با عوامل کهنه و در حال زوال است و منتهی به پیروزی نیروهای در حال رشد می گردد.

۱. در جلد اول اصول فلسفه و روش رئالیسم بحث نسبتاً کافی درباره این مطلب شده است.

این است دو چیزی که باید هسته اصلی و مابه‌الامتیاز تفکر دیالکتیکی از غیردیالکتیکی شمرده شود.

بنابراین سخت اشتباه است که هر مکتبی را که به اصل حرکت و یا اصل تضاد میان اجزاء طبیعت قائل باشد دارای تفکر دیالکتیکی بدانیم. برخی در مورد تفکر اسلامی دچار چنین اشتباهی شده‌اند. این گروه چون در تعلیمات اسلامی به اصل حرکت و تغییر و صیورت برخورد کرده‌اند که: «أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ»^۱ همه چیز به سوی خدا صیورت می‌یابد و همچنین در این تعلیمات اصل تضاد را یافته‌اند نظیر آنچه که درباره انسان آمده که ترکیبی از عقل و نفس و یا از روح و لجن است، جزماً ادعا کرده‌اند که تفکر اسلامی تفکری دیالکتیکی است، حال آنکه لازمه تفکر دیالکتیکی این است که حتی حقایق را (اصولی که ذهن به عنوان حقایق جهان تشخیص می‌دهد) موقت و نسبی بدانیم و این برخلاف ضرورت اسلام است که به يك سلسله اصول و حقایق جاودان قائل است. بعلاوه لازمه این طرز تفکر این است که حرکت طبیعت و تاریخ را لزوماً به صورت مثلث «تز، آنتی تز، سنتز» یعنی به صورت عبور از میان اضداد بدانیم. تعلیمات اسلامی با این مطلب نیز موافقت ندارد. حقیقت این است که طرفداران ماتریالیسم دیالکتیک این اشتباه را به وجود آورده‌اند. اینان در گفتارهای خود که هیچ گاه از چاشنی تبلیغ خالی نیست، تفکر غیردیالکتیکی را تفکر متافیزیکی می‌خوانند و مدعی می‌شوند که تفکر متافیزیکی اجزاء طبیعت را ثابت و ساکن، مجزا و بی‌ارتباط با یکدیگر، خالی از هر نوع تضاد می‌داند، و چنان با لحن قاطع این مطلب را ادا می‌کنند که برای کسانی که مستقیماً اطلاعی ندارند تردیدی باقی نمی‌ماند. اینان منطق صوری ارسطویی را متهم می‌کنند که

براساس اصول سه گانه نامبرده است.

افرادی که تحت تأثیر این گفته ها قرار می گیرند، اگر از اسلام هیچ گونه اطلاعی نداشته باشند پیش خود صغری و کبری تشکیل می دهند به این ترتیب که اسلام چون دین است پس جنبه متافیزیکی (ماوراءالطبیعی) دارد و تفکرش تفکر متافیزیکی است، و تفکر متافیزیکی مبتنی بر اصل ثبات و اصل گسستگی و اصل امتناع تضاد است، پس تفکر اسلامی هم مبتنی بر این سه اصل است.

گروه دیگر که با تعلیمات اسلامی آشنایی دارند و در آن تعلیمات اثری از آن سه اصل نمی بینند بلکه خلاف آن را مشاهده می کنند ولی باور دارند که تفکر متافیزیکی مبتنی بر سه اصل نامبرده است، مدعی می شوند که تفکر اسلامی تفکر متافیزیکی نیست، و از طرف دیگر چون فکر می کنند دو نوع تفکر بیشتر وجود ندارد: متافیزیکی و دیالکتیکی، پس نتیجه می گیرند که تفکر اسلامی تفکر دیالکتیکی است.

همه این اشتباهات و خلط مبحث ها از اعتماد بیجا به نقلها و نسبت های طرفداران ماتریالیسم دیالکتیک پدید آمده است. اما حقیقت همچنانکه گفته شد غیر همه اینهاست.

نتیجه

از بیان گذشته چند نتیجه می توان گرفت:

مفهوم «نو» و «کهنه»

نو و کهنه در این منطق مفهوم نسلی ندارد. مقصود از صف آرای نو و کهنه در برابر یکدیگر صف آرای نسل جوان در برابر نسل قبل از خود

نیست، که نسل جوان الزاماً در جبهه انقلابی و نسل کهن در جبهه محافظه کار قرار گیرد؛ همچنانکه مفهوم فرهنگی ندارد؛ یعنی مقصود طبقه تحصیل کرده و باسواد در مقابل طبقه بی سواد و درس نخوانده نیست، بلکه صرفاً مفهوم اقتصادی و طبقاتی دارد. طبقه کهن یعنی طبقه وابسته به وضع موجود و منتفع از آنچه هست، و طبقه نو یعنی طبقه ناراضی از وضع موجود و الهامگیر از ابزار تولیدی جدید که وضع موجود را به زیان خویش می بیند و طرفدار دگرگونی روبنای اجتماع است. به تعبیر دیگر، نو و کهنه یعنی روشنفکر و تاریک اندیش. روشنفکری و تاریک اندیشی مقوله ای غیر از مقوله دانش و بی دانشی است. روشنفکر کسی است که از آگاهی ویژه ای در جهت تکامل اجتماعی برخوردار است. خودآگاهی اجتماعی از مختصات طبقه محروم و ناراضی و طرفدار دگرگونی وضع موجود است. یعنی روشنفکری و تاریک اندیشی ریشه طبقاتی دارد؛ طبقه مرفه و برخوردار الزاماً تاریک اندیش و گذشته گرا و سنت گرا و دارای تفکر محافظه کارانه است، و طبقه رنجبر و زحمتکش جبراً روشنفکر و دارای تفکر انقلابی و آینده گراست. پایگاه خاص طبقاتی است که الهام بخش روشنفکری است، نه درس و کلاس و معلم و کتاب و لا براتوار. انسان بینش و وجدان اجتماعی خویش را از شرایط محیط اجتماعی و موقعیت طبقاتی خود الهام می گیرد. طبقه مرفه و منتفع از وضع موجود قهراً و جبراً جامد الفکر می گردد و طبقه استثمارشده جبراً تحرك اندیشه پیدا می کند و این امری جدا از فرهنگ و سواد داشتن و نداشتن است. حرکات تکاملی اجتماع غالباً از ناحیه گروهها و طبقاتی است که از سواد و معلومات کافی بی بهره اند ولی به حکم وضع طبقاتی روشنفکرند.

تسلسل منطقی تاریخی

مراحل تکاملی تاریخ به حکم اینکه يك رابطه طبیعی و منطقی آنها را به یکدیگر پیوسته است، امکان جا به جا شدن ندارند؛ هر حلقه از حلقات تاریخ جای مخصوص به خود دارد و قابل پیش و پس شدن نیست. مثلاً کاپیتالیسم یعنی سرمایه داری حلقه ای است متوسط میان فئودالیسم و سوسیالیسم؛ عبور از فئودالیسم به سوسیالیسم بدون عبور از کاپیتالیسم امری محال است، چیزی است مانند آنچه فلاسفه پیشین آن را «طفره» می نامیدند، یعنی عبور از نقطه ای به نقطه ای دیگر بدون عبور از یکی از راههایی که آنها را به یکدیگر متصل می کند، و مانند این است که نطفه انسان قبل از عبور از مرحله جنینی به مرحله تولد برسد و یا نوزاد بدون آنکه دوره کودکی را طی کند به صورت جوانی برومند درآید و یا آقای حسن که فرزند احمد است پیش از آنکه احمد به دنیا بیاید از مادر متولد شود.

طرفداران این منطق به همین دلیل سوسیالیستهایی را که ابتدا به ساکن و صرفاً به اتکاء يك ایدئولوژی، بدون توجه به جبر تاریخ و تسلسل منطقی حلقات تاریخ می خواستند سوسیالیسم را پایه گذاری کنند «سوسیالیستهای ایده آلیست» و سوسیالیسم آنها را «سوسیالیسم تخیلی» نامیدند، برخلاف سوسیالیسم مارکسیسم که بر شناخت تسلسل منطقی حلقات تاریخ مبتنی است.

اوج هر مرحله

نه تنها طفره و چند منزل یکی کردن محال است، هر مرحله نیز به

نوبه خود باید به اوج و کمال خود برسد تا به ضد خود تبدیل گردد و در نهایت امر تکامل صورت گیرد. مثلاً فتوداليسم یا کاپیتاليسم دوره ای دارد که تدریجاً باید طی شود تا در يك لحظه خاص تاریخی دگرگون گردد. انتظار رسیدن يك مرحله پیش از رسیدن مرحله پیشین به اوج خود، مانند انتظار تولد نوزاد است قبل از آنکه جنین مراحل جنینی خود را به پایان برساند که البته نتیجه اش سقط جنین است نه تولد نوزادی سالم.

قداست مبارزه

نظر به اینکه مبارزه نو و کهنه شرط اساسی انتقال تاریخ از دوره ای به دوره ای و رکن لازم تکامل جامعه بشری است و عامل مبارزه انسان است، پس جهاد یعنی مبارزه نو با کهنه به هر حال مقدس است؛ یعنی کهنه از آن جهت که کهنه است و ازمیان بردن وی جامعه را به سوی تکامل پیش می برد استحقاق نابودی دارد نه از آن جهت که متجاوز است و دفع تجاوز مشروع و مقدس است. علیهذا طبق این منطق ضرورتی نیست که دفاع و جلوگیری از تهاجم در کار باشد تا مبارزه ای مشروع تلقی شود.

ایجاد نابسامانیها

نه تنها مبارزه نو با کهنه مشروع و مقدس است، هر جریان دیگر نیز که مقدمات انقلاب را فراهم و تکامل را تسریع نماید مشروع و مقدس است، از قبیل ایجاد نابسامانیها برای ایجاد نارضاییها و توسعه شکافها و داغتر و پیگیرتر شدن مبارزه ها، زیرا چنانکه گفتیم تکامل در گرو این است که ضدی به صورت انقلابی و جهش وار به ضد خود تبدیل شود و

تنها راه این تبدیل، کشمکش درونی اضداد است و تا شکاف به آخرین حد توسعه نرسد و کشمکش به آخرین مرحله که مرحله غلیان است منتهی نشود تبدل صورت نمی گیرد. پس هرچیزی که شکاف را وسیعتر نماید موجب تسریع تحول جامعه از مرحله ای به مرحله عالیتراست و چون ایجاد نابسامانیها چنین نقشی می تواند داشته باشد پس طبق این منطق مشروع و مقدس است.

اصلاحات

متقابلاً اصلاحات جزئی، گامهای التیام بخش و تسکین آلام اجتماع، خیانت و تخدیر و نارواست، سنگ در راه تکامل انداختن و در صف دشمنان تکامل وارد شدن است، زیرا گامهای اصلاحی و التیام بخش، شکاف را - ولو به طور موقت - کمتر می کند، از ناسازگاریها می کاهد و کمتر شدن شکاف و کاهش ناسازگاریها آهنگ مبارزه را کند می کند؛ کند شدن آهنگ مبارزه موجب تأخیر موعد جهش و انقلاب می گردد و تأخیر انقلاب مساوی است با توقف بیشتر جامعه در مرحله پیشین و عقب افتادن تکامل.

اینها نتایجی است که از بینش ابزاری تاریخ گرفته می شود.

بینش انسانی یا فطری

بینش انسانی تاریخ نقطه مقابل بینش ابزاری است. این بینش به انسان و ارزشهای انسانی، چه در فرد و چه در جامعه اصالت می دهد. بینش ابزاری براساس این طرز تفکر است که انسان در آغاز پیدایش يك ماده خام است و کار و ابزار کار است که به این ماده خام، شکل

متناسب با نوع کار و شکل ابزار تولید می‌دهد؛ يك ظرف خالی محض است که از بیرون و تحت تأثیر عوامل اجتماعی پرمی‌شود و به عبارت دیگر انسان طبق این نظریه در آغاز پیدایش فاقد شخصیت است، نه شخصیت بالفعل دارد و نه شخصیت بالقوه؛ پایه و اساس شخصیتش با عوامل اجتماعی مخصوصاً عوامل اقتصادی پی‌ریزی می‌شود. از این رو هر نوع و هر شکل شخصیتی به او داده شود از نظر او که ماده خام و ظرف خالی‌ای بیش نیست بی تفاوت است. نسبت او با همه شکلها و همه مظروفها علی السویه است. از این جهت انسان شبیه يك نوار خالی است که هر چه در او ضبط شود از نظر ذات نوار بی تفاوت است.

ولی از نظر بینش انسانی و فطری هرچند انسان در آغاز پیدایش، شخصیت انسانی بالفعل ندارد ولی بذریک سلسله بینشها و يك سلسله گرایشها در نهاد او نهفته است. انسان نه مانند ماده خام و یا ظرف و نوار خالی است که تنها خاصیتش پذیرندگی از بیرون است، بلکه مانند يك نهال است که استعداد ویژه‌ای برای برگ و بار ویژه‌ای در او نهفته است. نیاز انسان به عوامل بیرون نظیر نیاز ماده خام به عامل شکل‌دهنده نیست بلکه نظیر نیاز يك نهال به خاک و آب و نور و حرارت است که به کمک آنها مقصد و راه و ثمره‌ای که بالقوه در او نهفته است به فعلیت برساند. حرکت انسان به سوی کمالات انسانی‌اش از نوع حرکت دینامیکی است نه از نوع حرکات مکانیکی. این است که انسان باید «پرورش» داده شود نه اینکه «ساخته» شود مانند يك ماده صنعتی.

تنها از نظر این بینش است که «خود» در انسان مفهوم پیدا می‌کند؛ «خودیایی» و متقابلاً «مسخ» و «ازخودبیگانگی» مفهوم و معنی می‌یابد. این بینش از نظر روانشناسی افراد انسان را مرکب می‌داند از يك سلسله غرائز حیوانی که وجه مشترك انسان با حیوان است و يك سلسله غرائز عالی و از آن جمله است غریزه دینی و غریزه اخلاقی و غریزه

حقیقت جویی و غریزه زیبایی که ارکان اولیه شخصیت انسانی انسان و مابه الامتیاز انسان از سایر حیوانات است؛ و از نظر فلسفی جامعه را از جنبه رابطه اش با اجزاء و افراد، مرکب واقعی و از لحاظ خصلتها ترکیبی از مجموع خصلتهای عالی و دانی افراد بعلاوه يك سلسله خصلتهای دیگر می شناسد که در وجود باقی و مستمر جامعه که «انسان الکلی» است استمرار دارد. این حقیقت که می گویند:

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور در خلایق می رود تا نفخ صور

در اندام باقی و مستمر جامعه یعنی در وجود «انسان الکلی» صدق می کند. این رگهای پیکر اجتماع است که در برخی آب شیرین و در برخی آب شور در جهیدن است و تا نفخ صور یعنی تا انسان در روی زمین هست، این جریان ادامه دارد و فنای افراد تأثیری در آن نمی بخشد؛ آری تکامل انسان و جامعه انسان نظام بهتر به آن خواهد بخشید.

برحسب این بینش، تاریخ مانند خود طبیعت به حکم سرشت خود متحول و متکامل است؛ حرکت به سوی کمال لازمه ذات اجزاء طبیعت و از آن جمله تاریخ است؛ و طبیعت تاریخ نه يك طبیعت مادی محض بلکه مانند طبیعت فرد انسان طبیعی مزدوج است از ماده و معنی. تاریخ صرفاً يك حیوان اقتصادی نیست. تحول و تکامل تاریخ تنها جنبه فنی و تکنیکی ابزاری را آنچه بدان «تمدن» نام می دهند ندارد؛ گسترده و همه جانبه است؛ همه شؤون معنوی و فرهنگی انسان را در بر می گیرد و در جهت آزادی انسان از وابستگیهای محیطی و اجتماعی است.

انسان در اثر همه جانبه بودن تکاملش، تدریجاً از وابستگی اش به محیط طبیعی و اجتماعی کاسته و به نوعی وارستگی که مساوی است با وابستگی به عقیده و ایمان و ایدئولوژی، افزوده است و در آینده به آزادی کامل معنوی یعنی وابستگی کامل به عقیده و ایمان و مسلک و

ایدئولوژی خواهد رسید. انسان در گذشته با اینکه از مواهب طبیعت کمتر بهره‌مند بوده، مملوک و اسیر و برده طبیعت بوده است و انسان آینده در عین اینکه حداکثر بهره‌برداری از طبیعت را خواهد کرد، از اسارت طبیعت آزاد و بر حاکمیت خود بر طبیعت خواهد افزود.

تکامل را با ابزار تولید نمی‌توان توجیه کرد و معلول را به جای علت نباید گرفت. تکامل ابزار تولید به نوبه خود معلول حس فطری کمال‌جویی و تنوع‌طلبی و گسترش‌خواهی و ناشی از نیروی ابتکار انسان است. این حس و این نیرو در همه جوانب زندگی انسانی به موازات با یکدیگر در حال گسترش بوده و هستند.

برحسب این بینش، از ویژگیهای انسان تضاد درونی فردی است میان جنبه‌های زمینی و خاکی و جنبه‌های آسمانی و ماورائی انسان، یعنی میان غرائز متمایل به پایین که هدفی جز يك امر فردی و محدود و موقت ندارد و غرائز متمایل به بالا که می‌خواهد از حدود فردیت خارج شود و همه بشریت را دربرگیرد و می‌خواهد شرافتهای اخلاقی و مذهبی و علمی و عقلانی را مقصد قرار دهد.

میل جان در حکمت است و در علوم	میل تن در باغ و راغ و در کروم
میل جان اندر ترقی و شرف	میل تن در کسب اسباب و علف
میل تن در سبزه و آب روان	زان بود که اصل او آمد از آن
میل جان اندر حیات و در حی است	زان که جانِ لامکان اصل وی است
میل و عشقِ آن طرف هم سوی جان	زین «یحب و یحبون» را بخوان

نبرد درونی انسان که قدما آن را نبرد میان عقل و نفس می‌خواندند، خواه ناخواه به نبرد میان گروههای انسانها کشیده می‌شود، یعنی نبرد میان انسان کمال یافته و آزادی معنوی به دست آورده از يك طرف، و انسان منحط درجازه و حیوان صفت از طرف دیگر. قرآن آغاز نبرد

میان انسان به ایمان و آزادی معنوی رسیده با انسان منحط ماده پرست را در داستان دو فرزند آدم، هابیل و قابیل منعکس کرده است.

این بینش اصل نبرد و تنازع را در اجتماع و نقش آن را در تحول و تکامل تاریخ می پذیرد ولی نه منحصرأ به صورت نبرد طبقاتی میان گروه وابسته به ابزار تولیدی و نظام اجتماعی کهن و گروه وابسته به ابزار تولیدی جدیدتر. مدعی است که نبرد میان انسان رسیده به عقیده و ایمان و جویای آرمان و وارسته از اسارت طبیعت و محیط و غرائز حیوانی با انسانهای منحط سر در آخور حیوان صفت، همواره وجود داشته است و نقش اصلی در پیشبرد تاریخ داشته است. روشنفکری به معنی خودآگاهی اجتماعی ریشه فطری دارد نه ریشه طبقاتی، و در پرتو ایمان در انسان رشد می کند و پرورش می یابد و استوار می گردد.

تفسیر همه نبردهای تاریخ به نبرد میان نو و کهنه به مفهوم طبقاتی، به معنی چشم پوشی و نادیده گرفتن زیباترین و درخشان ترین جلوه های حیات انسانی در امتداد زمان است. در طول تاریخ در کنار نبردهایی که بشر به خاطر حوائج مادی خوراك و پوشاك و مسكن و مسائل جنسی و تفوق طلبی انجام داده - که البته فراوان است - يك سلسله نبردهای دیگر هم داشته که باید آنها را نبرد حق و باطل یا خیر و شر خواند، یعنی نبردهایی که در يك سو پایگاه عقیدتی و انگیزه انسانی و ماهیت آرمانی و جهتگیری به سوی خیر و صلاح عموم و هماهنگی با نظام تکاملی خلقت و پاسخگویی به فطرت در کار بوده و در سوی دیگر انگیزه های حیوانی و شهوانی و جهتگیری فردی و شخصی و موقت؛ به تعبیر دیگر، نبرد میان انسان مترقی متعالی که در او ارزشهای انسانی رشد یافته با انسان پست منحرف حیوان صفت که ارزشهای انسانی اش مرده و چراغ فطرتش خاموش گشته است؛ به تعبیر قرآن، نبرد میان «جند الله» و «حزب الله» با «جند الشیطان» و «حزب الشیطان».

طرفداران این نظریه تلاشها و کوششهای نظریه ابزاری را که تمام نهضت‌های مذهبی و اخلاقی و انسانی تاریخ را توجیه طبقاتی می‌نمایند به شدت محکوم و آن را نوعی قلب و تحریف معنوی تاریخ و اهانت به مقام انسانیت تلقی می‌نمایند.

واقعیات تاریخی گواهی می‌دهد که حتی بسیاری از نهضت‌ها که فقط برای تأمین نیازمندیهای مادی جامعه برپا شده است، از طرف افرادی رهبری و هدایت - و لاقلاً حمایت - شده است که به نوعی وارستگی آراسته بوده‌اند.

این نظریه برخلاف نظریه ابزاری - که مدعی است همیشه نهضت‌های پیشبرنده از ناحیه محرومان و مستضعفان، در جهت تأمین نیازهای مادی، به موازات تکامل ابزار تولید، از راه دگرگون کردن نظامات و مقررات موجود و جانشین کردن نظاماتی دیگر به جای آنها بوده و مدعی است که وجدان هر انسان ساخته و منعکس‌کننده موقعیت طبقاتی اوست و مدعی است که وجدان طبقه حاکم جبراً در جهت حفظ نظامات موجود است و وجدان طبقه محکوم جبراً در جهت دگرگونی نظامات و سنت‌ها و ایدئولوژی موجود است - از واقعیات تاریخی شاهد می‌آورد که نه نهضت‌های پیشبرنده در انحصار محرومان و مستضعفان هر دوره بوده، بلکه احیاناً افرادی از بطن طبقات مرفه و برخوردار برخاسته و خنجر خویش را در قلب نظام حاکم فروبرده‌اند، آنچنانکه در قیام ابراهیم و موسی و رسول اکرم و امام حسین مشهود است، و نه همیشه هدفها منحصرأ مادی بوده است، آنچنانکه در نهضت مسلمانان صدر اول گواه راستین آن را می‌یابیم که علی (علیه السلام) با این جمله ماهیت نهضت آنها را مشخص می‌کند: «وَحَمَلُوا بِصَافِرِهِمْ عَلَى أَسْيَافِهِمْ»^۱ (همانا

بینشهای واقع بینانه خویش را بر شمشیرهای خود حمل می کردند) و نه همیشه به موازات تکامل ابزار تولید بوده است، مانند قیامهای آزادیخواهانه شرق و غرب در دو قرن گذشته برای برقراری دموکراسی که نمونه اش نهضت مشروطیت ایران است. آیا در ایران ابزار تولید تکامل یافت و بحران ایجاد کرد و منتهی به نهضت مشروطیت شد؟! و نه همیشه نابسامانیهای جامعه مولود نارسایی ایدئولوژی و مقررات موجود بوده تا نیاز به نابود کردن و جانشین ساختن مقررات دیگر پیدا شود، بلکه گاهی مولود عدم اجرای مقررات مورد قبول بوده است، و هدف نهضت اجرا و حاکمیت عملی همان مقررات و نظامات بوده است. قیامهای شعوبیه و قیامهای علویین در دوره خلفا نمونه این گونه نهضتهاست. و نه وجدان انسان این اندازه فاقد اصالت است که همواره شاهین ترازوی وجدان و قضاوتش و عقربه تمایلات درونی اش در جهت منافع و حوائج مادی اش متمایل باشد.

نتیجه

از بیان گذشته نتایج زیر گرفته می شود:

نبردهای پیشبرنده

الف. نبردهای تاریخ دارای شکلهای مختلف و معلول علل متفاوتی بوده است، ولی نبردهای پیشبرنده که تاریخ و انسانیت را به جلو برده و تکامل بخشیده است نبرد میان انسان متعالی مسلکی وارسته از خودخواهی و منفعت پرستی و وابسته به عقیده و ایمان و ایدئولوژی با انسان بی مسلک خودخواه منحط حیوان صفت و فاقد

حیات عقلانی و آرمانی بوده است.

نبردهای پیشبرنده و تکامل بخش، ماهیت طبقاتی نداشته و به صورت صف آراییی میان نو و کهنه به مفهومی که در نظریه ابزارگری بیان شد نبوده است.

در طول تاریخ گذشته و آینده نبردهای انسان تدریجاً بیشتر جنبه ایدئولوژیک پیدا کرده و می کند و انسان تدریجاً از لحاظ ارزشهای انسانی به مراحل کمال خود یعنی به مرحله انسان ایده آل و جامعه ایده آل نزدیکتر می شود تا آنجا که در نهایت امر حکومت عدالت یعنی حکومت کامل ارزشهای انسانی - که در تعبیرات اسلامی از آن به «حکومت مهدی» تعبیر شده است - مستقر خواهد شد و از حکومت نیروهای باطل و حیوان مآبانه و خودخواهانه و خودگرایانه اثری نخواهد بود.

حلقات تاریخ

ب. تسلسل منطقی حلقات تاریخ آنچنانکه «ابزارگرایان» ابراز داشته اند بی اساس است. واقعیات تاریخی بویژه آنچه در طول يك قرن گذشته رخ داد پوچی این نظریه را روشن کرد.

در يك قرن گذشته کشورهای به سوسیالیسم گرویدند که مرحله کاپیتالیسم را طی نکرده بودند. شوروی و چین و کشورهای اروپای شرقی همه از این دست اند. و برعکس، کشورهای که کاپیتالیسم را به اوج خود رسانده اند از قبیل آمریکا و انگلستان، در همان مرحله باقی مانده اند؛ پیش بینی های پیشوایان ابزارگرایی يك قرن پیش در مورد انقلاب کارگری در کشورهای صنعتی از قبیل انگلستان و فرانسه خطا از آب درآمد.

معلوم شد هیچ گونه جبری در کار نیست و ممکن است در جامعه های سرمایه داری طبقه به اصطلاح پرولتاریا به رفاهی برسد که هر گونه اندیشه انقلابی را از مغزش خارج سازد، همچنانکه ممکن است در پی عرضه شدن يك ایدئولوژی و يك ایمان روشن و بالا رفتن سطح شعور مذهبی و اجتماعی، جامعه ای با يك جهش از بدویت به عالی ترین مرحله تمدن انسانی گام بردارد. نهضت صدر اسلام بهترین گواه این مدعا است.

قداست مبارزه

ج. مشروعیت مبارزه و قداست آن مشروط به این نیست که حقوق فردی و یا ملی مورد تجاوز واقع شده باشد؛ در همه زمینه هایی که یکی از مقدسات بشر دچار مخاطره شده باشد مبارزه مشروع و مقدس است. آنچه مبارزه را مشروع می کند این است که حقی به مخاطره افتاده باشد، خصوصاً اگر آن حق به جامعه بشریت تعلق داشته باشد. آزادی از این قبیل است، مبارزه برای نجات مستضعفان که در قرآن تصریح شده است از این باب است، توحید از آن جهت که عمده ترین سرمایه های سعادت بشری است به هر شکل که به مخاطره افتد مبارزه را مشروع می سازد.

اصلاحات

د. اصلاحات جزئی و تدریجی به هیچ وجه محکوم نیست، زیرا نه عامل اصلی حرکت، تضادهاست و نه تاریخ راه خود را جبراً از میان اضداد به صورت انقلاب اضداد به یکدیگر طی می کند تا اصلاحات جزئی و تدریجی مانع انفجار گردد و جلو حرکت تکاملی تاریخ را بگیرد.

عامل اصلی حرکت تاریخ، فطرت تکامل جو و قناعت ناپذیر انسان است که به هر مرحله ای برسد مرحله بالاتر را آرزو و جستجو می کند. تضادها - آنها نه به صورت دیالکتیکی - آهنگ حرکت را تندتر و سریعتر می کند.

اصلاحات جزئی و آرام آرام به نوبه خود کمک به مبارزه انسان حقجو و حق طلب با انسان منحط است و آهنگ حرکت تاریخ را به سود اهل حق تند می نماید. و برعکس، فسادها، تباهیها، فسق و فجورها کمک به نیروی مقابل است و آهنگ حرکت تاریخ را به زیان اهل حق کند می نماید. بنا بر این بینش - برخلاف بینش ابزار - آنچه باید رخ دهد از قبیل رسیدن يك میوه بر شاخ درخت است نه از قبیل انفجار يك دیگ بخار. درخت هرچه بهتر از نظر آبیاری و غیره مراقبت گردد و هرچه بیشتر با آفاتش مبارزه شود میوه بهتر و سالمتر و احیاناً زودتر تحویل می دهد.

نابسامانیها

ه. به همان دلیل که اصلاحات جزئی و تدریجی مشروع است، ایجاد نابسامانیها و تخریبها به منظور ایجاد بن بست و بحران - که نظریه ابزاری تجویز می کند - نامشروع است.

نوسانات تاریخ

و. هرچند در مجموع، حرکت تاریخ تکاملی است ولی - برخلاف نظریه ابزاری - سیر تکاملی تاریخ جبری و لایتخلف نیست، یعنی چنین نیست که هر جامعه در هر مرحله تاریخی لزوماً نسبت به مرحله قبل از

خود کاملتر بوده باشد. نظر به اینکه عامل اصلی این حرکت انسان است و انسان موجودی مختار و آزاد و انتخابگر است، تاریخ در حرکت خود نوسانات دارد؛ گاهی جلو می‌رود و گاهی به عقب برمی‌گردد، گاه به راست منحرف می‌شود و گاه به چپ، گاهی تند می‌رود و گاهی کند و احياناً برای مدتی ساکن و راکد و بی‌حرکت می‌ماند. يك جامعه همچنانکه تعالی می‌یابد انحطاط پیدا می‌کند. تاریخ تمدنهای بشری جز يك سلسله تعالیه‌ها و سپس انحطاطها و انقراضها نیست. درعین حال همچنانکه «توین‌بی» مورخ و دانشمند شهیر معاصر گفته است: «انحطاط تمدنها امری اجتناب‌ناپذیر نیست، ولی تاریخ بشریت در مجموع خود يك خط سیر تکاملی را طی کرده است».

به سوی آزادی از جبر طبیعت و اجتماع

ز. سیر تکاملی بشریت به سوی آزادی از اسارت طبیعت مادی و شرایط اقتصادی و منافع فردی و گروهی، و به سوی هدفی بودن و مسلکی بودن و حکومت و اصالت بیشتر ایمان و ایدئولوژی بوده و هست. ارادهٔ بشر ابتدائی بیشتر تحت تأثیر محیط طبیعی و محیط اجتماعی و طبیعت حیوانی خودش شکل گرفته و متأثر شده است، ولی ارادهٔ بشر متمدن در اثر تکامل فرهنگ و توسعهٔ بینش و گرایش به ایدئولوژیهای متمدن تدریجاً از اسارت محیط طبیعی و اجتماعی و غرائز حیوانی آزادتر شده و آنها را تحت تأثیر قرار داده است.

ماهیت جهاد

ح. جهاد و امر به معروف ماهیت انسانی دارد نه طبقاتی.

اصالت نیروی فکری و اخلاقی

ط . نیروی اقناع فکری یعنی نیروی برهان و استدلال اصالت دارد. به عبارت دیگر، وجدان بشر چه از نظر فکری و چه از نظر گرایشهای متعالی انسانی نیرویی است اصیل و احیاناً حاکم بر مقتضیات مادی.

مثلت هگلی

ی . مثلث «تز، آنتی تز، سنتز» در شکل هگلی و مارکسیستی نه در طبیعت صدق می کند و نه در تاریخ، و بالنتیجه تاریخ از میان اضداد عبور نمی کند و حلقات تاریخ به صورت رشته ای از اضداد که از یکدیگر مشتق شده و به یکدیگر تبدیل یافته اند نیست.

این مثلث مبنی بر دو تبدیل است و يك ترکیب؛ یعنی تبدیل اشیاء به ضدشان و تبدیل ضد به ضد ضد و ترکیب در مرحله سوم.

طبیعت به این صورت عمل نمی کند؛ آنچه در طبیعت وجود دارد یا ترکیب اضداد است و تبدیل نیست و یا تبدیل اضداد است و ترکیب نیست و یا تکامل است، نه ترکیب اضداد و نه تبدیل آنها.

عناصر که نوعی تضاد میان آنها حکمفرماست و لغت «آخشیج» به همین مناسبت در مورد آنها به کار برده شده است، بدون آنکه به یکدیگر متبدل گردند ترکیب می شوند، آنچنان که مثلاً از ترکیب هیدروژن و اکسیژن، آب به دست می آید. در این گونه موارد ترکیب هست و تبدیل نیست.

ولی طبیعت در نوسانات خود میان دو حالت افراطی و تفریطی، به

صورت کاهش یا بنده ای از ضدی به ضدی دیگر گرایش پیدا می کند و در نهایت امر به تعادل می رسد. در این گونه موارد تبدل هست ولی ترکیب و تکامل نیست.

البته مانعی ندارد که آنجا که ترکیب هست و تبدل نیست مثل ترکیب آب از اکسیژن و هیدروژن که از ترکیب دو ضد شیء سومی به وجود می آید، آن شیء سوم را «سنتز» و دو جزء اصلی را «تز» و «آنتی تز» اصطلاح کنیم، ولی می دانیم که این يك اصطلاح محض است و فقط میل قلبی ما را به اینکه این اصطلاح را به کار ببریم ارضا می کند؛ و همچنین مانعی نیست که برای اینکه این اصطلاح شایع و جالب را از دست نداده باشیم، تعادل بعد از نوسانات افراطی و تفریطی را «سنتز» اصطلاح کنیم و دو حالت مزبور را «تز» و «آنتی تز»؛ همچنانکه می توانیم این قرارداد اصطلاحی را در مورد کلمه خوش آهنگ و زیبای «دیالکتیک» اعمال نماییم و همه این گونه جریانها را جریان «دیالکتیکی» بنامیم.

برای يك ادیب و نویسنده دشوار است که از این واژه زیبا و خوش آهنگ چشم ببوشد. این واژه قسمتی از موفقیت های خویش را از طنین خود دارد نه از هسته اصلی محتوای خود. چه مانعی هست که هر فکر مبتنی بر اصل حرکت و اصل تضاد را - ولو فاقد هسته اصلی آن باشد که در صفحات پیش شرح داده شد - فکر دیالکتیکی بنامیم؟

دو تلقی از انسان

این دو نوع بینش درباره حرکت تکاملی تاریخ، نتیجه دو نوع تلقی از انسان و هویت واقعی او و استعداد های نهفته اوست. بنا بر یکی از این دو تلقی، انسان در ذات خود فاقد شخصیت انسانی است، هیچ امر

ماوراء حیوانی در سرشت او نهاده نشده است، هیچ اصالتی در ناحیه ادراکات و بینشها و یا در ناحیه احساسات و گرایشها ندارد. بنا بر این تلقی اگر پرسیده شود انسان ایده آل، انسان کامل، انسان نمونه، آنچه انسان باید آن باشد و فعلاً نیست چیست؟ پاسخ این است که هیچ چیز؛ هرچه محیط به او بدهد همان است که باید باشد. «خود» انسان چیست که اگر از او گرفته شود از خود بیگانه شده است؟ باز پاسخ این است که هیچ چیز؛ يك ماده خام؛ به هر صورت و هر شکلی که درآید صورت خود اوست.

بنا بر این تلقی آنچه در انسان اصالت دارد و به صورت غریزه در او موجود است جنبه های حیوانی اوست. از این رو انسان موجودی است اسیر منافع مادی، محکوم جبر ابزار تولید، در اسارت شرایط مادی اقتصادی؛ وجدانش، تمایلاتش، قضاوت و اندیشه اش، انتخابش جز انعکاسی از شرایط طبیعی و اجتماعی محیط نیست؛ آینه ای است که جز محیط خود را نمی تواند منعکس سازد؛ طوطی است که در پس آینه شرایط محیط قرار گرفته است و برخلاف اجازه محیط طبیعی و اجتماعی كوچك ترین جنبشی نمی تواند بکند؛ ماده خامی است که در او اقتضای حرکت به سوی مقصد و هدف ویژه ای نیست.

اما بنا بر تلقی فطری از انسان، انسان موجودی است دارای سرشت الهی، مجهز به فطرتی حقجو و حق طلب، حاکم بر خویشتن و آزاد از جبر طبیعت و جبر محیط و جبر سرشت و جبر سرنوشت. بنا بر این تلقی از انسان، ارزشهای انسانی در انسان اصالت دارد، یعنی بالقوه به صورت يك سلسله تقاضاها در سرشت او نهاده شده است. انسان به موجب سرشتهای انسانی خود، خواهان ارزشهای متعالی انسانی است، و به تعبیر دیگر خواهان حق و حقیقت و عدالت و مکرمتهای اخلاقی است، و به موجب نیروی عقل خود می تواند طراح جامعه خود باشد

و تسلیم سیر کورکورانه محیط نباشد، و به موجب اراده و نیروی انتخابگری خود طرحهای فکری خود را به مرحله اجرا درمی آورد. وحی به عنوان هادی و حامی ارزشهای انسانی او، او را یاری می دهد و راهنمایی می نماید.

بدون شك انسان از محیط و شرایط خود متأثر می شود، ولی این تأثر و تأثیر یکجانبه نیست، انسان نیز روی محیط خود تأثیر می کند؛ اما نکته اصلی اینجا است: تأثیر انسان بر روی محیط صرفاً به صورت يك عكس العمل جبری و غیرقابل تخلف نیست. انسان به حکم اینکه موجودی آگاه، آزاد، انتخابگر، با اراده و مجهز به سرشتهای متعالی است، احیاناً عكس العمل هایی انجام می دهد برخلاف آنچه يك حيوان ناآگاه و محکوم محیط انجام می دهد.

خصلت اساسی و ویژه انسان - که معیار انسانیت اوست و بدون آن از انسانیت فقط نام می ماند و بس - نیروی تسلط و حاکمیت انسان بر نفس خویشتن و قیام علیه تبهکاریهای خود است. روشنیهای حیات انسانی در طول تاریخ از همین خصلت ناشی می شود و این خصلت عالی در نظریه ابزاری نادیده گرفته شده است.

تلقى قرآن

بدون شك تعبیر و تفسیر قرآن از تاریخ، به شکل دوم است. از نظر قرآن مجید، از آغاز جهان همواره نبردی پیگیر میان گروه اهل حق و گروه اهل باطل، میان گروهی از طراز ابراهیم و موسی و عیسی و محمد (صلوات الله علیهم) و پیروان مؤمن آنها و گروهی از طراز نمرود و فرعون و جباران یهود و ابوسفیان و امثالهم برپا بوده است؛ هر فرعونی موسایی در برابر خود داشته است (لکل فرعون موسی).

به تعبیر مولوی همواره دو پرچم، یکی سپید و دیگری سیاه، در جهان افراشته بوده است:

آن یکی آدم دگر ابلیس راه	دو علم افراخت اسپید و سیاه
چالش و پیکار، آنچه رفت رفت	درمیان آن دو لشکرگاه زفت
ضد نور پاک او قابیل شد	همچنین دور دوم هابیل شد
تا به نمرود آمد اندر دور دور	همچنین این دو علم از عدل و جور
وان دو لشکر کین گزار و جنگجو	ضد ابراهیم گشت و خصم او
فیصل آن هر دو آمد آتشش	چون درازی جنگ آمد ناخوشش
تا به موسی و به فرعون غریق	دور دور و قرن قرن، این دو فریق
با ابوجهل آن سپهدار جفا	همچنین تا دور عهد مصطفی

در این نبرد و ستیزها گاهی حق و گاهی باطل پیروز بوده است، ولی البته این پیروزیها و شکستها بستگی به يك سلسله عوامل اجتماعی، اقتصادی و اخلاقی داشته است.

آموزندگی تاریخ

تکیه قرآن بر تأثیر تعیین کننده عوامل اخلاقی موجب شده که تاریخ را به صورت يك منبع آموزشی مفید درآورد.

اگر وقایع تاریخی يك سلسله حوادث تصادفی و اتفاقی باشد و هیچ چیز شرط هیچ چیز نباشد، تاریخ با افسانه تفاوت نخواهد داشت؛ يك سرگرمی می تواند باشد و غذای خیال؛ جنبه آموزندگی نخواهد داشت.

و اگر تاریخ ضابطه و قاعده داشته باشد ولی اراده انسانی نقشی نداشته باشد، تاریخ از جنبه نظری آموزنده است نه از جنبه عملی. بنا بر این فرض، آموزش تاریخ نظیر آموزش حوادث دورترین

کهکشانهاست که انسان در عین اطلاع کامل، کوچکترین نقشی در تغییر و هدایت و تعیین جهت آنها نمیتواند داشته باشد. و اگر ضابطه و قاعده داشته باشد و انسان نیز نقش مؤثر داشته باشد و عامل تعیین کننده را زور یا زر بدانیم، تاریخ آموزنده است اما آموزنده بدی؛ همچنین است اگر علم را به عنوان يك وسیله زور و قدرت، عامل تعیین کننده بدانیم.

اما اگر تاریخ را دارای قاعده و ضابطه، و اراده انسان را مؤثر در تحولات تاریخ، و نقش اصیل و نهایی را در سعادت و کمال جامعه برای ارزشهای اخلاقی و انسانی بدانیم، آن وقت است که تاریخ، هم آموزنده است و هم مفید. قرآن با چنین دیدی به تاریخ نگاه می کند. در قرآن به نقش به اصطلاح مرتجعانه «ملا» و «مترفین» و «مستکبرین» و نقش حق طلبانه «مستضعفین» تصریح شده است. در عین حال از نظر قرآن آن جهاد مستمر پیشبرنده ای که از فجر تاریخ وجود داشته و دارد، ماهیت معنوی و انسانی دارد نه مادی و طبقاتی.

جامعه ایده آل

آرمان قیام و انقلاب مهدی (علیه السلام) يك فلسفه بزرگ اجتماعی اسلامی است. این آرمان بزرگ، گذشته از اینکه الهام بخش ایده و راهگشا به سوی آینده است، آینه بسیار مناسبی است برای شناخت آرمانهای اسلامی.

این نوید، ارکان و عناصر مختلفی دارد که برخی فلسفی و جهانی است و جزئی از جهان بینی اسلامی است، برخی فرهنگی و تربیتی است، برخی سیاسی است، برخی اقتصادی است، برخی اجتماعی

است، برخی انسانی یا انسانی - طبیعی است.^۱
اکنون مجال بحث تفصیلی یا ارائه مدارك از قرآن و سنت نیست؛ فقط برای اینکه ماهیت «انتظار بزرگ» روشن شود به طور اجمال درباره مشخصات این نوید بزرگ به بررسی می پردازیم.

مشخصات انتظار بزرگ

۱. خوشبینی به آینده بشریت: درباره آینده بشریت نظرها مختلف است؛ بعضی معتقدند که شر و فساد و بدبختی لازمه لا ینفك حیات بشری است و بنابراین زندگی بی ارزش است و عاقلانه ترین کارها خاتمه دادن به حیات و زندگی است.^۲

بعضی دیگر اساساً حیات بشر را ابر می دانند؛ معتقدند که بشر در اثر پیشرفت حیرت آور تکنیک و ذخیره کردن انبارهای وحشتناك و سائل تخریبی، رسیده به مرحله ای که به اصطلاح با گوری که با دست خود کنده يك گام بیشتر فاصله ندارد.

راسل در امیدهای نو می گوید:

«... اشخاصی هستند - و از آن جمله اینشتین - که به زعم آنها بسیار محتمل است که انسان دوره حیات خود را طی کرده باشد و در ظرف سنین معدودی موفق شود با مهارت شگرف علمی خود، خویشتن را نابود سازد.»

بنا بر این نظریه، بشر در نیمه راه عمر خود بلکه در آغاز رسیدن به

۱. این بنده در سال گذشته (سال ۵۳) هشت سخنرانی درباره این مطلب ایراد کرده و همه آنها یادداشت شده است؛ در جستجوی فرصتی است که آنها را بررسی مجدد و چاپ نماید.

۲. رجوع شود به کتاب جدال بامدعی، اسماعیل خویی.

بلوغ فرهنگی، به احتمال زیاد نابود خواهد شد. البته اگر تنها به قرائن و شواهد ظاهری قناعت کنیم، این احتمال را نمی‌توان نفی کرد.

نظریه سوم این است که شر و فساد، لازم لاینفک طبیعت بشر نیست. شر و فساد و تباهی معلول مالکیت فردی است. تا این ام‌الفساد هست، شر و فساد هم هست. مالکیت فردی معلول درجه‌ای از تکامل ابزار تولید است و با خواسته انسانها این ام‌الفساد از بین نمی‌رود، ولی تکامل ابزار تولید و جبر ماشین روزی ریشه این ام‌الفساد را جبراً خواهد کند. پس آنچه مایه و پایه خوشبختی است تکامل ماشین است.

نظریه چهارم این است که ریشه فسادها و تباهیها نقص روحی و معنوی انسان است. انسان هنوز دوره جوانی و ناپختگی را طی می‌کند و خشم و شهوت بر او و عقل او حاکم است. انسان بالفطره در راه تکامل فکری و اخلاقی و معنوی پیش می‌رود. نه شر و فساد لازم لاینفک طبیعت بشر است و نه جبر تمدن فاجعه خودکشی دسته‌جمعی را پیش خواهد آورد. آینده‌ای بس روشن و سعادت بخش و انسانی که در آن شر و فساد از بیخ و بن برکنده خواهد شد در انتظار بشریت است.

این نظریه الهامی است که دین می‌کند. نوید مقدس قیام و انقلاب مهدی موعود در اسلام در زمینه این الهام است.

۲. پیروزی نهایی صلاح و تقوا و صلح و عدالت و آزادی و صداقت بر زور و استکبار و استعباد و ظلم و اختناق و دجل (دجالگری و فریب).

۳. حکومت جهانی واحد.

۴. عمران تمام زمین در حدی که نقطه خراب و آباد نشده باقی نماند.

۵. بلوغ بشریت به خردمندی کامل و پیروی از فکر و ایدئولوژی و آزادی از اسارت شرایط طبیعی و اجتماعی و غرائز حیوانی.

۶. حداکثر بهره‌گیری از مواهب زمین.

۷. برقراری مساوات کامل میان انسانها در امر ثروت.
 ۸. منتفی شدن کامل مفسد اخلاقی از قبیل زنا، ربا، شرب خمر، خیانت، دزدی، آدمکشی و غیره، و خالی شدن روانها از عقده‌ها و کینه‌ها.
 ۹. منتفی شدن جنگ و برقراری صلح و صفا و محبت و تعاون.
 ۱۰. سازگاری انسان و طبیعت.
- هر کدام از اینها نیاز به تجزیه و تحلیل و استدلال دارد؛ امیدوارم که در آینده نزدیکی این مهم را انجام دهم. در اینجا منظور ما صرفاً شناساندن ماهیت این نوید و آرمان اسلامی است.

دو نوع انتظار

آنچه باید امید و آرزو داشت و آن چیزی که تقدیر الهی، نظام جهان را پوینده به سوی آن قرار داده، آن بود که اشاره کردیم. اکنون باید برگردیم به اول سخن و آن اینکه انتظار فرج دو گونه است: انتظاری که سازنده است، تحرك بخش است، تعهدآور است، عبادت بلکه با فضیلت‌ترین عبادت است، و انتظاری که ویرانگر است، بازدارنده است، فلج کننده است و نوعی «اباحیگری» محسوب می شود. و گفتیم که این دو نوع انتظار معلول دو نوع برداشت از ظهور عظیم تاریخی مهدی موعود (علیه السلام) است و این دو نوع برداشت به نوبه خود از دو نوع بینش درباره تحولات تاریخ ناشی می شود. اکنون به تشریح این دو نوع انتظار می پردازیم و از انتظار ویرانگر آغاز می کنیم.

انتظار ویرانگر

برداشت قشری از مردم از مهدویت و قیام و انقلاب مهدی موعود این است که صرفاً ماهیت انفجاری دارد؛ فقط و فقط از گسترش و اشاعه و رواج ظلمها و تبعیضها و اختناقها و حق کشی ها و تباهیها ناشی می شود؛ نوعی سامان یافتن است که معلول پریشان شدن است. آنگاه که صلاح به نقطه صفر برسد، حق و حقیقت هیچ طرفداری نداشته باشد، باطل یکه تاز میدان گردد، جز نیروی باطل نیرویی حکومت نکند، فرد صالحی در جهان یافت نشود، این انفجار رخ می دهد و دست غیب برای نجات حقیقت - نه اهل حقیقت، زیرا حقیقت طرفداری ندارد - از آستین بیرون می آید. علیهذا هر اصلاحی محکوم است، زیرا هر اصلاح يك نقطه روشن است؛ تا در صحنه اجتماع نقطه روشنی هست دست غیب ظاهر نمی شود. برعکس، هر گناه و هر فساد و هر ظلم و هر تبعیض و هر حق کشی، هر پلیدی ای به حکم اینکه مقدمه صلاح کلی است و انفجار را قریب الوقوع می کند رواست، زیرا «الْغَايَاتُ تُبَرِّرُ الْمَبَادِيَ» (هدفها وسیله های نامشروع را مشروع می کنند). پس بهترین کمک به تسریع در ظهور و بهترین شکل انتظار، ترویج و اشاعه فساد است. اینجاست که گناه، هم فال است و هم تماشا، هم لذت و کامجویی است و هم کمک به انقلاب مقدس نهایی. اینجاست که این شعر مصداق واقعی خود را می یابد:

در دل دوست به هر حيله رهى بايد کرد طاعت از دست نيابد گنهى بايد کرد

این گروه طبعاً به مصلحان و مجاهدان و آمران به معروف و ناهیان از منکر با نوعی بغض و عداوت می نگرند، زیرا آنان را از تأخیراندازان

ظهور و قیام مهدی موعود (عجل الله تعالی فرجه) می شمارند. برعکس، اگر خود هم اهل گناه نباشند، در عمق ضمیر و اندیشه با نوعی رضایت به گناهکاران و عاملان فساد می نگرند، زیرا اینان مقدمات ظهور را فراهم می نمایند.

شبه دیالکتیکی

این نوع از برداشت از آن جهت که با اصلاحات مخالف است و فسادها و تباهیها را به عنوان مقدمهٔ يك انفجار مقدس، موجه و مطلوب می شمارد باید «شبه دیالکتیکی» خوانده شود، با این تفاوت که در تفکر دیالکتیکی با اصلاحات از آن جهت مخالفت می شود و تشدید نابسامانیها از آن جهت اجازه داده می شود که شکاف وسیعتر شود و مبارزه پیگیرتر و داغتر گردد، ولی این تفکر عامیانه فاقد این مزیت است؛ فقط به فساد و تباهی فتوا می دهد که خود به خود منجر به نتیجهٔ مطلوب بشود.

این نوع برداشت از ظهور و قیام مهدی موعود و این نوع انتظار فرج که منجر به نوعی تعطیل در حدود و مقررات اسلامی می شود و نوعی «اباحیگری» باید شمرده شود، به هیچ وجه با موازین اسلامی و قرآنی وفق نمی دهد.

انتظار سازنده

آن عده از آیات قرآن کریم - که همچنانکه گفتیم ریشهٔ این اندیشه است و در روایات اسلامی بدانها استناد شده است - در جهت عکس برداشت بالاست. از این آیات استفاده می شود که ظهور مهدی موعود

حلقه‌ای است از حلقات مبارزه اهل حق و اهل باطل که به پیروزی نهایی اهل حق منتهی می‌شود. سهم بودن يك فرد در این سعادت موقوف به این است که آن فرد عملاً در گروه اهل حق باشد. آیاتی که بدانها در روایات استناد شده است نشان می‌دهد که مهدی موعود (عج) مظهر نویدی است که به اهل ایمان و عمل صالح داده شده است، مظهر پیروزی نهایی اهل ایمان است:

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا [مِنْكُمْ] وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ [كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ] وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا...^۱

خداوند به مؤمنان و شایسته کاران [شما] وعده داده است که آنان را جانشینان زمین قرار دهد [همچنانکه پیشینیان را قرار داد]، دینی که برای آنها آن را پسندیده است مستقر سازد، دوران خوف آنان را تبدیل به دوران امنیت نماید (دشمنان آنان را نابود سازد)، بدون ترس و واهمه خدای خویش را بپرستند و اطاعت غیرخدا را گردن نهند و چیزی را در عبادت یا طاعت شريك حق نسازند.

ظهور مهدی موعود منتهی است بر مستضعفان و خوارشمرده شدگان، و وسیله‌ای است برای پیشوا و مقتدا شدن آنان، و مقدمه‌ای است برای وراثت آنها خلافت الهی را در روی زمین:

و نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ^۲.

۱. نور / ۵۵.

۲. قصص / ۵.

ظهور مهدی موعود، تحقق بخش وعده ای است که خداوند متعال از قدیم ترین زمانها در کتب آسمانی به صالحان و متقیان داده است که زمین از آن آنان است و پایان تنها به متقیان تعلق دارد:

وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ
الصَّالِحُونَ^۱.

إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ^۲.

حدیث معروف که می فرماید: «يَمْلَأُ اللَّهُ بِهِنَّ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا بَعْدَ مَا
مِلْتُمْ ظُلْمًا وَجَوْرًا» نیز شاهد مدعای ماست نه بر مدعای آن گروه. در این
حدیث نیز تکیه بر روی ظلم شده است و سخن از گروه ظالم است که
مستلزم وجود گروه مظلوم است و می رساند که قیام مهدی برای حمایت
مظلومانی است که استحقاق حمایت دارند. بدیهی است که اگر گفته
شده بود: «يَمْلَأُ اللَّهُ بِهِنَّ الْأَرْضَ إِيْمَانًا وَتَوْحِيدًا وَصَلَاحًا بَعْدَ مَا مِلْتُمْ كُفْرًا وَ
شِرْكًَا وَفَسَادًا» مستلزم این نبود که لزوماً گروهی مستحق حمایت وجود
داشته باشد. در آن صورت استنباط می شد که قیام مهدی موعود برای
نجات حق از دست رفته و به صفر رسیده است نه برای گروه اهل حق
ولو به صورت يك اقلیت.

شیخ صدوق روایتی از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند مبنی
بر اینکه این امر تحقق نمی پذیرد مگر اینکه هریك از شقی و سعید به
نهایت کار خود برسد.

پس سخن در این است که گروه سعداء و گروه اشقیاء هر کدام به

۱. انبیاء / ۱۰۵.

۲. اعراف / ۱۲۸.

نهایت کار خود برسند؛ سخن در این نیست که سعیدی درکار نباشد و فقط اشقیاء به منتهی درجه شقاوت برسند.

در روایات اسلامی سخن از گروهی زبده است که به محض ظهور امام به آن حضرت ملحق می شوند. بدیهی است که این گروه ابتدا به ساکن خلق نمی شوند و به قول معروف از پای بوته هیزم سبز نمی شوند. معلوم می شود در عین اشاعه و رواج ظلم و فساد، زمینه هایی عالی وجود دارد که چنین گروه زبده را پرورش می دهد. این خود می رساند که نه تنها حق و حقیقت به صفر نرسیده است، بلکه فرضاً اگر اهل حق از نظر کمیت قابل توجه نباشند از نظر کیفیت ارزنده ترین اهل ایمان اند و در ردیف یاران سیدالشهداء.

از نظر روایات اسلامی، در مقدمه قیام و ظهور امام يك سلسله قیامهای دیگر از طرف اهل حق صورت می گیرد. آنچه به نام قیام یمانی قبل از ظهور بیان شده است، نمونه ای از این سلسله قیامهاست. این جریانها نیز ابتدا به ساکن و بدون زمینه قبلی رخ نمی دهد.

در برخی روایات اسلامی سخن از دولتی است از اهل حق که تا قیام مهدی (عجل الله تعالی فرجه) ادامه پیدا می کند و چنانکه می دانیم بعضی از علمای شیعه که به برخی از دولتهای شیعی معاصر خود حسن ظن داشته اند، احتمال داده اند که دولت حقی که تا قیام مهدی موعود ادامه خواهد یافت همان سلسله دولتی باشد. این احتمال هرچند ناشی از ضعف اطلاعات اجتماعی و عدم بینش صحیح آنان نسبت به اوضاع سیاسی زمان خود بوده، اما حکایتگر این است که استنباط این شخصیتها از مجموع آیات و اخبار و احادیث مهدی این نبوده که جناح حق و عدل و ایمان باید یکسره درهم بشکند و نابود شود و اثری از صالحان و متقیان باقی نماند تا دولت مهدی ظاهر شود، بلکه آن را به صورت پیروزی جناح صلاح و عدل و تقوا بر جناح فساد و ظلم و

بی بندوباری تلقی می کرده اند.

از مجموع آیات و روایات استنباط می شود که قیام مهدی موعود (عج) آخرین حلقه از مجموع حلقات مبارزات حق و باطل است که از آغاز جهان برپا بوده است.

مهدی موعود تحقق بخش ایده آل همه انبیاء و اولیاء و مردان مبارز راه حق است.



- * قداست شهید
- * به حق پیوستگی شهید
- * حق شهید
- * بدن شهید
- * جهاد یا مسئولیت شهید
- * نشاط شهید
- * منطق شهید
- * خون شهید
- * حماسه شهید
- * جاودانگی شهید
- * شفاعت شهید
- * گریه بر شهید
- * تربت شهید
- * شب شهید
- * گواهی سالار شهیدان

این سخنرانی در شب عاشورای سال ۱۳۹۳
قمری در مسجد جامع نارمک ایراد شد و در
شماره ۲ سال ششم مجله «مکتب اسلام»
وسیله آقای علی اکبر مهدی پور از طلاب
حوزه علمیه قم تلخیص و چاپ شده و اینک
تماماً با اصلاحات و اضافاتی چاپ می شود.

بسم الله الرحمن الرحيم

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ
رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ^۱.

قداست شهید

در عرف عام یعنی عرف عموم مردم جهان اعم از مسلمان و
غیرمسلمان و در عرف خاص مسلمانان، برخی کلمات و واژه ها از نوعی
عظمت و احترام و احیاناً قداست برخوردارند.
کلمات عالم، فیلسوف، مخترع، قهرمان، مصلح، مجتهد، استاد،

دانشجو، عابد، زاهد، مؤمن، مجاهد، مهاجر، صدیق، آمر به معروف، ولی، امام، نبی از این قبیل کلمات اند که بعضی در عرف عام و برخی در عرف خاص مسلمین و در زبان اسلام توأم با نوعی عظمت و احترام و احیاناً قداست می باشند.

بدیهی است که کلمه از آن جهت که لفظ است قداستی ندارد، قداست را از معنی خود کسب می کند.

قداست برخی معانی و مفاهیم که کم و بیش با تفاوت‌هایی درهمه جوامع بشری وجود دارد، مربوط می شود به جنبه‌های خاصی از روانشناسی جامعه‌ها در زمینه ارزشیابیها در امور غیرمادی، که خود بحث فلسفی و انسانی عمیقی است.

در اسلام واژه‌ای است که قداست خاصی دارد. اگر کسی با مفاهیم اسلامی آشنا باشد و در عرف خاص اسلامی این کلمه را تلقی کند احساس می کند که هاله‌ای از نور این کلمه را فرا گرفته است و آن، کلمه «شهد» است. این کلمه درهمه عرفها توأم با قداست و عظمت است، چیزی که هست معیارها و ملاکها متفاوت است. ما فعلاً به مفهوم غیراسلامی آن کاری نداریم.

از نظر اسلام هر کس به مقام و درجه «شهادت» نائل آید که اسلام با معیارهای خاص خودش او را «شهد» بشناسد، یعنی واقعاً در راه هدفهای عالی اسلامی به انگیزه برقراری ارزشهای واقعی بشری کشته بشود، به یکی از عالی‌ترین و راقی‌ترین درجات و مراتبی که يك انسان ممکن است در سیر صعودی خود نائل شود نائل می گردد. از نوع تعبیر و برداشت قرآن درباره شهدا و از تعبیراتی که در احادیث و روایات اسلامی در این زمینه وارد شده است می توان منطق اسلام را شناخت و علت قداست یافتن این کلمه را در عرف مسلمانان دریافت.

به حق پیوستگی شهید

قرآن کریم در مورد به حق پیوستگی شهید می فرماید:

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ
يُرْزَقُونَ.

گمان مبر آنان را که در راه حق شهید شده اند مرده اند؛ خیر، آنها
زندگانی هستند نزد پروردگارشان و متنعم به انعامات او.

در اسلام وقتی که می خواهند مقام کسی یا کاری را بالا ببرند
می گویند مقام فلان شخص برابر است با مقام شهید و یا فلان کار اجرش
برابر است با اجر شهید. مثلاً درباره طالب علم اگر واقعاً انگیزه اش
حقیقتجویی و خدمت و تقرب به خدا باشد و علم را وسیله مطامع خود
قرار ندهد، می گویند اگر کسی طالب علم باشد و در خلال دانشجوئی و
طلبگی بمیرد شهید از دنیا رفته است. این تعبیر، قداست و علو مقام
طالب علم را می رساند. همچنین درباره کسی که برای اداره عائله اش
خود را به رنج می افکند و کار می کند و زحمت می کشد - که البته این
خود يك فریضه است، زیرا اسلام با بیکاری و بیکارگی و کُلّ بر مردم
بودن به شدت مخالف است - گفته شده است:

الْكَادُ لِعِيَالِهِ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.

آن کس که برای عائله اش کار می کند و زحمت می کشد و خود را به
رنج می افکند مانند مجاهد در راه خداست.

حق شهید

تمام کسانی که به بشریت به نحوی خدمت کرده‌اند، حقی به بشریت دارند، از هر راه: از راه علم، از راه فلسفه و اندیشه، از راه صنعت، از راه اختراع و اکتشافات، از راه اخلاق و حکمت عملی، ولی هیچ کس حقی به اندازه حق شهدا بر بشریت ندارد و به همین جهت هم عکس العمل احساس آمیز انسانها و ابراز عواطف خالصانه آنها درباره شهدا بیش از سایر گروههاست.

چرا و به چه دلیل حق شهدا از حق سایر خدمتگزاران بیشتر و عظیمتر است؟

البته دلیل دارد: همه گروههای خدمتگزار دیگر مدیون شهدا هستند، ولی شهدا مدیون آنها نیستند یا کمتر مدیون آنها هستند؛ عالم در علم خود و فیلسوف در فلسفه خود و مخترع در اختراع خود و معلم اخلاق در تعلیمات اخلاقی خود نیازمند محیطی مساعد و آزادند تا خدمت خود را انجام دهند ولی شهید آن کسی است که با فداکاری و از خودگذشتگی خود و با سوختن و خاکستر شدن خود محیط را برای دیگران مساعد می‌کند.

مثل شهید مثل شمع است که خدمتش از نوع سوخته شدن و فانی شدن و پرتو افکندن است، تا دیگران در این پرتو که به بهای نیستی او تمام شده بنشینند و آسایش بیابند و کار خویش را انجام دهند. آری، شهدا شمع محفل بشریت‌اند؛ سوختند و محفل بشریت را روشن کردند. اگر این محفل تاریک می‌ماند هیچ دستگاهی نمی‌توانست کار خود را آغاز کند یا ادامه بدهد. داستان شهید و غیر شهید داستان همان شمع و شاهد است که پروین به نظم آورده است:

شاهدی گفت به شمعى کامشب
 دیشب از شوق نخفتم يك دم
 كس ندانست چه سحرآمیزی
 صفحه كارگه از سوسن و گل
 تو به گرد هنر من نرسی
 شمع خندید كه بس تیره شدم
 بی پیوند گهرهای تو بس
 گریه‌ها كردم و چون ابر بهار
 خوشم از سوختن خویش از آنك
 گرچه يك روزن امید نماند
 تا فروزنده شود زیب و زرت
 خرمن عمر من ار سوخته شد
 كارهایی كه شمردی بر من
 در و دیوار مزين كردم
 دوختم جامه و بر تن كردم
 به پرند از نخ و سوزن كردم
 به خوشی چون صف گلشن كردم
 زان كه من بذل سر و تن كردم
 تا ز تاریكیت ایمن كردم
 گهر اشك به دامن كردم
 خدمت آن گل و سوسن كردم
 سوختم، بزم تو روشن كردم
 جلوه‌ها بر در و روزن كردم
 جان ز روی و دل از آهن كردم
 حاصل شوق تو خرمن كردم
 تو نكردی، همه را من كردم

انسان كه در روز در پرتو خورشید تلاش می‌كند و یا شب در پرتو
 چراغ یا شمع كاری انجام می‌دهد، به همه چیز توجه دارد جز به آنچه
 پرتوافشانی می‌كند كه اگر پرتوافشانی او نبود همه حركتها متوقف و همه
 جنب و جوش‌ها راكد می‌شد. شهدا پرتوافشانان و شمعهای فروزنده
 اجتماع‌اند كه اگر پرتوافشانی آنها در ظلمات استبدادها و استعبادها
 نبود بشر ره به جایی نمی‌برد.

قرآن كريم تعبیر لطیفی دارد درباره رسول اكرم كه او را «سراج
 منیر» (چراغ نورافشان) می‌خواند. در این تعبیر مفهوم ظلمت‌زدایی كه
 توأم با سوختن و روشن كردن است گنجانیده شده است. می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ

بِإِذْنِهِ وَسِرَاجاً مُنِيراً^۱.

ای پیامبر، تو را فرستادیم گواه و نوید دهنده و بیم رساننده و دعوت کننده به حق با اذن حق و چراغی نورافشان.

مولوی با اشاره به آیه کریمه «يَا أَيُّهَا الْمُؤْمَلُّ قُمْ اللَّيْلَ الْآقْلِيلاً»^۲ می گوید:

خواند مَزْمَل نَبی را زین سبب	که برون آی از گلیم ای بوالهرب
هین قُمْ اللَّیْل که شمعی ای همام	شمع، دائم شب بود اندر قیام
بی فروغت روز روشن هم شب است	بی پناحت، شیر اسیر ارنب است
نی تو گفתי قائد اعمی به راه	صد ثواب و اجر یابد از اله
هر که او چل گام کوری را کشد	گشت آمرزیده و یابد رشد
هین بکش تو زین جهان بی قرار	جوق کوران را قطار اندر قطار

آری، کلمه شهید و مفهوم شهید در میان کلمات و مفاهیم اسلامی و در ذهن کسانی که فرهنگشان فرهنگ اسلامی است کلمه ای و مفهومی نورانی و مقدس است، از کلمات و مفاهیم دیگر برتر.

بدن شهید

اسلام دینی حکیمانه است؛ دستوری خالی از مصلحت و راز و رمز، مخصوصاً راز و رمز اجتماعی ندارد. یکی از دستورهای اسلامی این است که هر فرد مسلمان که می میرد، بر دیگران واجب است که بدن او را

۱. احزاب / ۴۵ و ۴۶.

۲. مزمل / ۲ و ۱.

به ترتیب مخصوص غسل دهند و شستشو نمایند، در جامه‌هایی پاك به ترتیب مخصوص کفن کنند و سپس نماز بخوانند و دفن نمایند. همه اینها حکمتها و راز و رمزها دارد که فعلاً در مقام بحث از آنها نیستیم.

ولی این دستور يك استثنا دارد؛ آن استثنا شهید است. از این دستورها فقط نماز و دفن در مورد شهید اجرا می‌شود، اما غسل و شستشو یا کندن لباسهای دوران زندگی و پیچیدن در جامه‌ای دیگر به ترتیب خاص، ابدأ.

این استثنا خود راز و رمزی دارد. نشانه این است که روح و شخصیت شهید آنچنان پاك و وارسته شده که در بدنش و در خونش و حتی در جامه‌اش اثر گذاشته است.

بدن شهید يك «جسد متروّح» است، یعنی جسدی است که احکام روح بر آن جاری شده است، همچنانکه جامه شهادتش «لباس متجسد» است؛ یعنی حکم روح بر بدن جاری شده و حکم جاری شده بر بدن، بر لباس و جامه جاری شده است.

بدن و جامه شهید از ناحیه روح و اندیشه و حق پرستی و پاکبختگی‌اش کسب شرافت کرده است.

شهید اگر در میدان معركة جان به جان آفرین تسلیم کند، بدون غسل و کفن با همان تن خون‌آلود و جامه خون‌آلود دفن می‌شود.

این خطا از صد صواب اولی‌تر است	خون، شهیدان را ز آب اولی‌تر است
چه غم از غواص را باچپله نیست	در درون کعبه رسم قبله نیست
جامه‌چاکان را چه فرمایی رفو	تو ز سرمستان قلاووزی مجو
عشق در دریای غم، غمناک نیست	لعل را گر مهر نبود پاك نیست
عاشقان را مذهب و ملت خداست	ملت عشق از همه دینها جداست

این احکام خاص در فقه اسلامی درباره بدن شهید، نشانه دیگری است از قداست شهید در اسلام.

منشأ قداست

شهادت قداست خود را از ناحیه چه امری دارد؟ بدیهی است که شهادت از آن جهت که کشته شدن است تقدس ندارد. بسیاری از کشته شدن‌هاست که نفعی ندارد؛ احیاناً به جای اینکه افتخار باشد ننگ است.

اینجا لازم است توضیح بیشتری بدهم.

می‌دانیم مرگ و میرهای اشخاص انواع و اقسام دارد:

۱. مرگ طبیعی: شخصی عمر طبیعی خود را به پایان می‌رساند و به طور طبیعی می‌میرد. این گونه مرگها قهراً عادی تلقی می‌شود؛ نه افتخارآمیز است و نه ملامت‌خیز، و حتی تأسف زیادی به دنبال خود نمی‌آورد و قهراً این گونه مردنها نفعی هم تلقی نمی‌شود.
۲. مرگ اخترامی در اثر بیماریها مثلاً حصه، وبا و غیره، یا در اثر حوادث یا سوانحی از قبیل زلزله و سیل. این گونه مرگها هرچند ملامت یا افتخاری ندارد، اما نفعی ندارند و قهراً موجب تأسف.
۳. مرگهایی که پای يك جنایت در کار است، یعنی مرگهایی که از طرف مقتول هیچ عملی صورت نگرفته است و قاتل صرفاً به موجب هوا و هوس خود که وجود طرف را مزاحم منافع خود تشخیص می‌دهد او را هدف قرار می‌دهد. در روزنامه‌ها مکرر می‌خوانیم که فلان زن فرزند خردسال شوهرش را سر به نیست کرد، فقط به خاطر اینکه مورد علاقه شوهرش بوده است و می‌خواست قلب شوهر منحصر در تملك خودش باشد، یا فلان مرد به دلیل اینکه فلان زن عشق او را نپذیرفته است او را

کشته است، یا در تاریخ می خوانیم که فلان حکمران همه فرزندان حکمران دیگر را قتل عام کرد که در آینده رقابت نکنند.

در این گونه جریانها در ناحیه قاتل، جنایت و خیانت وجود دارد و عملش نفرت انگیز تلقی می شود و در ناحیه مقتول، مظلومیت، بی دخالتی، نفعه شدن، هدر رفتن وجود دارد و عکس العملش در انسانهای دیگر تأسف و ترحم است. بدیهی است که اینچنین مردن در عین اینکه تأسف انگیز و ترحم خیز است، تحسین آمیز نیست، افتخار شمرده نمی شود، زیرا مقتول به هیچ وجه دخالتی نداشته است؛ حسادت، عداوت و حقارت طرف موجب شده که بی سبب کشته شود.

۴. مرگهایی که خود آن مرگها جنایت است، از قبیل خودکشی ها. این گونه مرگها نفعه کردن و هدر دادن خود است، بدترین انواع مرگهاست. کسانی که در تصادف اتومبیل کشته می شوند و خود مقصرند، مرگشان از این قبیل مرگهاست و همچنین کسانی که در راه يك گناه به هر شکل و به هر صورت باشد کشته شوند.

۵. مرگهایی که «شهادت» است. مرگی شهادت است که انسان باتوجه به خطرات احتمالی یا ظنی یا یقینی فقط به خاطر هدفی مقدس و انسانی و به تعبیر قرآن «فی سبیل الله» از آن استقبال کند.

شهادت دو رکن دارد: یکی اینکه در راه خدا و فی سبیل الله باشد؛ هدف، مقدس باشد و انسان بخواهد جان خود را فدای هدف نماید. دیگر اینکه آگاهانه صورت گرفته باشد.

معمولاً در مورد شهادت، جنایت هم هست؛ یعنی عملی که از جهت انتسابش به مقتول شهادت است و مقدس است، از جهت انتسابش به قاتل جنایت و پلیدی است.

شهادت به حکم اینکه عملی آگاهانه و اختیاری است و در راه هدفی مقدس است و از هرگونه انگیزه خودگرایانه منزّه و مبرا است،

تحسین انگیز و افتخارآمیز است و عملی قهرمانانه تلقی می شود. در میان انواع مرگ و میرها تنها این نوع از مرگ است که از حیات و زندگی، برتر و مقدستر و عظیمتر و فخیمتر است.

اینجا با کمال تأسف باید به نکته ای اشاره کنم و آن این است که غالب ذاکران سیدالشهداء (علیه السلام) با آنکه آن حضرت را با لقب مقدس «شهید» یاد می کنند و «سیدالشهداء» می خوانند، در اثر اینکه تحلیلی در این مسائل ندارند، تلقی شان از مرگ ابا عبدالله (علیه السلام) از نوع سوم است، یعنی نفله شدن و هدر رفتن.

بسیاری از مردم ما صرفاً بر مظلومیت ابا عبدالله و بی جرمی و بی دخالتی آن حضرت می گریند و تأسفشان از این است که امام حسین مانند کودکی که قربانی هوس يك جاه طلب می شود نفله شد و خونش هدر رفت؛ در صورتی که اگر اینچنین باشد آن حضرت مظلوم و بی تقصیر هست، همچنانکه همه قربانیان آن گونه جنایات مظلوم و بی تقصیرند، ولی دیگر شهید نیست تا چه رسد که سیدالشهداء باشد.

امام حسین صرفاً يك قربانی هوسهای جاه طلبانه دیگران نیست. شك ندارد که از آن جهت که این فاجعه به کشندگان او انتساب دارد جنایت است، هوس است، جاه طلبی است، ولی از آن جهت که به شخص او انتساب دارد شهادت است، یعنی ایستادگی آگاهانه و مقاومت هوشیارانه در راه هدف مقدس است. از او بیعت و امضا و تسلیم می خواستند و او با توجه به همه عواقب زیر بار نرفت. بعلاوه او سخت معترض بود و سکوت در آن شرایط را گناهی عظیم تلقی می کرد. تاریخ آن حضرت، مخصوصاً بیانات آن حضرت گواه روشن این مطلب است. پس شهادت، قداست خود را از اینجا کسب می کند که فدا کردن آگاهانه تمام هستی خود است در راه هدف مقدس.

جهاد یا مسؤولیت شهید

در اسلام آنچه منجر به شهادت یعنی مرگ آگاهانه در راه هدف مقدس می گردد، به صورت يك اصل درآمده است و نام آن «جهاد» است. فعلاً نمی توانیم به تفصیل درباره ماهیت این اصل بحث کنیم که آیا ماهیت دفاعی دارد یا تهاجمی؟ و اگر ماهیت دفاعی دارد آیا منحصر است به دفاع از حقوق شخصی و حداکثر حقوق ملی و یا شامل حقوق انسانی از قبیل آزادی و عدالت می شود؟ و آیا توحید جزء حقوق بشری و انسانی است یا نه؟ و اساساً خود اصل جهاد آیا با حق آزادی منافی است یا نه؟ اینها بحثهای دلکش و مفیدی است که در جای خود باید طرح شود. اینجا همین قدر می گوئیم که اسلام دینی نیست که بگوید اگر کسی به طرف راست چهره ات سیلی زد طرف چپ را جلو ببر، و دینی نیست که بگوید کار خدا را به خدا و کار قیصر را به قیصر واگذار، و همچنین دینی نیست که ایده مقدس اجتماعی نداشته باشد و یا کوشش در راه دفاع یا بسط آن ایده را لازم نشمارد.

قرآن کریم سه مفهوم مقدس را در بسیاری از آیات خود توأم آورده است: «ایمان»، «هجرت» و «جهاد». انسان قرآن موجودی است وابسته به ایمان و وارسته از هرچیز دیگر. این موجود وابسته به ایمان برای نجات ایمان خود هجرت می کند و برای نجات ایمان جامعه و در حقیقت برای نجات جامعه از چنگال اهریمن بی ایمانی جهاد می نماید. در اینجا اگر بخواهیم آیات مربوط به این موضوع و یا روایات وارد در این باب را بیاوریم، سخن به درازا می کشد؛ به شرح چند جمله از يك خطبه نهج البلاغه اکتفا می کنیم:

در قسمت اول می فرماید: «إِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللَّهُ

لِخَاصَّةِ أَوْلِيَاءِهِ» همانا جهاد دری از درهای بهشت است؛ دری است که خداوند این در بهشتی را به روی همه کس نگشوده است. هر فردی لیاقت ندارد که باب الجهاد به رویش گشوده شود. هر فردی شایستگی مجاهد بودن ندارد. خداوند این در را به روی دوستان خاص خویش گشوده است. مجاهدین بالاترند از اینکه بگوییم مساوی با اولیاء الله هستند. مجاهدین مساوی با «خَاصَّةِ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ» می باشند.

قرآن می گوید بهشت دارای هشت در است، چرا؟ آیا به این جهت که ازدحام جمعیت نشود درهای متعدد دارد؟ می دانیم که آن جهان، جهان تراحم نیست؛ همان طور که خداوند حساب همه بندگان را در يك لحظه می رسد (وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ) هیچ مانعی نیست که همه بندگان از يك در و در يك لحظه وارد بهشت شوند. لهذا مسأله نوبت و صف کشیدن، آنجا مطرح نیست. آیا يك امر تشریفاتی است؟ شخصیتها و اعیان و اشراف از يك در و دیگران از در دیگر می روند؟ باز می دانیم که این مسائل در آنجا نمی تواند مطرح باشد. آیا مردم به حسب مشاغل طبقه بندی شده اند که مثلاً فرهنگیان از يك در و کسبه از در دیگر و کارگرها از در دیگر؟ همه اینها در نشئه ای که جز ایمان و عمل و تقوا عاملی وجود ندارد بی معنی است. پس چرا؟

در آنجا درجات است نه طبقات. هر يك از ایمان و عمل و تقوا دارای مراتب و درجاتی است. هر کسی و هر گروهی در يك گروه از ایمان و يك گروه از عمل و يك گروه از تقوا هستند. هر گروهی از نردبان تکامل مقدار معینی بالا رفته اند. به تناسب رفعتی که از نظر تکامل، در این جهان کسب کرده اند در آن جهان دری به روی آنها گشوده می شود. آن جهان، تجسم ملکوتی این جهان است. دری که مجاهدین و شهدا از آن در وارد می شوند و در حقیقت بهشتی که برای آنها آماده است، دری است که خواص اولیاء الله از آن در به جوار قرب الهی نائل می گردند.

در قسمت دوم می فرماید:

وَهُوَ لِبَاسُ التَّقْوَى.

جهاد جامه تقواست.

قرآن در سوره مبارکه اعراف سخن از جامه تقوا آورده است. علی می فرماید: جامه تقوا جهاد است. تقوا یعنی پاکی راستین؛ پاکی از چه؟ از آلودگیها. ریشه آلودگیهای روحی و اخلاقی چیست؟ خودخواهی ها و خودپسندی ها و خودگرایی ها؛ و به همین دلیل مجاهد واقعی باتقواترین با تقواهاست؛ زیرا یکی پاک و متقی است از آن جهت که پاک از حسادت است، دیگری پاک از تکبر است، سومی پاک از حرص است، چهارمی پاک از بخل است، امام مجاهد پاکترین پاکهاست، زیرا پا روی هستی خود گذاشته است؛ مجاهد پاکباخته است. لهذا دری که به روی پاکباخته ها باز می شود با دری که به روی سایر پاکها گشوده می شود متفاوت است. این مطلب که تقوا درجات و مراتب دارد از قرآن مجید به خوبی استفاده می شود. می فرماید:

لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ^۱.

بر آنان که ایمان آورده و شایسته عمل کرده اند، درمورد آنچه از نعمتهای دنیا مصرف کنند باکی نیست (حلالشان باد) هرگاه تقوا و ایمان و عمل صالح را توأم داشته باشند و بعد از آن ایمان و تقوا و بار دیگر تقوا و احسان (نیکوکاری)، [و خدا نیکوکاران را دوست می دارد].

این آیه کریمه متضمن دو نکته عالی از معارف قرآنی است: یکی درجات و مراتب ایمان و تقوا که مورد بحث ماست، دیگر فلسفه حیات و حقوق انسان. می خواهد بفرماید: نعمتها برای انسان است و انسان برای ایمان و تقوا و عمل. انسان آنگاه مجاز است از نعمتهای الهی بهره مند گردد و آنگاه این نعمتها به مورد مصرف خواهد شد که خود انسان در مسیر تکاملی خودش که خلقت، او را در آن مسیر قرار داده حرکت کند، یعنی مسیر ایمان و تقوا و عمل شایسته.

علمای اسلامی با الهام از این آیه و سایر تصریحات و اشارات متون اسلامی، مراتب تقوا را به تقوای عام، تقوای خاص، تقوای خاص الخاص اصطلاح کرده اند. تقوای مجاهدین تقوای پاکبختگی است. شهیدان تمام مایملک خود را در طبق اخلاص گذاشته و به حق تسلیم کرده اند. آنان این جامه از جامه های تقوا را بر تن کرده اند. در قسمت سوم می فرماید:

و دِرْعُ اللَّهِ الْحَصِينَةُ وَ جُنَّتُهُ الْوَثِيقَةُ.

جهاد زره نفوذناپذیر خدا و سپر مطمئن خداست.

اگر ملتی مسلمان روحش روح جهاد باشد، مُدَّرِع باشند به این درع الهی، و اگر این سپر الهی را همواره در دست داشته باشند دیگر ضربتی بر آنها کارگر نخواهد افتاد.

زره آن جامه حلقه حلقه آهنین است که سربازان هنگام جنگ مانند يك پیراهن به تن می کرده اند و اما سپر ابزاری است که به دست می گرفته و مانع ورود ضربت می شده اند. کار سپر جلوگیری از ورود ضربت بوده و کار زره خنثی کردن اثر ضربت وارده. ظاهراً علی (علیه السلام) از آن جهت جهاد را، هم به سپر تشبیه کرده و هم به زره که

برخی جهادها نوعی پیشگیری است و مانع ورود ضربت می شود و بعضی دیگر شکل مقاومت و بی اثر کردن حملات را دارد. در قسمت چهارم می فرماید:

مَنْ تَرَكَهُ رَغْبَةً عَنْهُ الْبَسَهُ اللَّهُ ثَوْبَ الذُّلِّ وَ شَمْلَةَ الْبَلَاءِ، وَ دَيْثَ
بِالصُّغَارِ وَالْقَهَاءَةِ، وَ ضَرْبَ عَلَى قَلْبِهِ بِالْإِسْهَابِ، وَ أُدِيلَ الْحَقُّ مِنْهُ
بِتَضْيِيعِ الْجِهَادِ وَ سِيمَ الْخُسْفِ وَ مُنَعَ النُّصْفُ^۱.

آن که از جهاد به دلیل بی میلی و بی رغبتی (نه به دلیل خاص شرایط و احوال) رو بگرداند، خداوند جامه ذلت و روپوش بلا برتن او می پوشاند و او را لگدکوب حقارت می گرداند و حجابها و پرده ها روی بصیرت دل او قرار می دهد و بینش را از او سلب می کند، دولت حق به جریمه ضایع ساختن جهاد، از او برگردانده می شود و به سختیها و شداید گرفتار می گردد و از رعایت انصاف درباره اش محروم می شود.

این قسمت برخلاف سه قسمت پیشین که آثار مثبت جهاد را ذکر می کرد، آثار منفی آن را یعنی آثار ترك جهاد را بیان می فرماید. آثار منفی که در این جمله ها تذکر داده شده، چنانکه از مضمون آنها پیداست آثار جمعی است نه فردی، یعنی مربوط به جامعه است نه فرد.

آثار منفی عبارتند از:

الف. ذلت و خواری. ملتی که این درجه را از دست بدهد قطعاً خوار و زبون می گردد.

ب. شداید و گرفتاریها. زبون و توسری خور بودن برخلاف تصور

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۷.

آنان که می‌پندارند پناهگاه آسایش است، صدها گرفتاری در پی خود می‌آورد.

ج. حقارت روحی.

د. بصیرت و بینش را از دست دادن. این نکته عجیب است که علی (علیه السلام) بصیرت دل و نورانیت قلب را موقوف به این امر می‌شمارد. در منطق اسلام به صراحت گفته شده که بصیرت زادهٔ عمل است، ولی هیچ‌جا به این صراحت، عملی اجتماعی مانند جهاد را يك رکن از ارکان معنویت و سلوك الی الله نشمرده تا آنجا که ترك آن موجب پیدایش حجابها بر دل گردد.

هـ. با ترك جهاد، دولت حق از آنان که به آنها سپرده شده گرفته می‌شود. دیگر آنها لایق نیستند که پرچمدار اسلام و منادیان حق به شمار روند.

و. محرومیت از انصاف دیگران؛ یعنی تا ملتی مجاهد است دیگران او را به حساب می‌آورند و اجباراً رعایت انصاف را درباره‌اش می‌نمایند، اما ملتی که این خصیصه را از دست داد، دیگران برای او شخصیتی قائل نمی‌شوند و از هرگونه انصافی درباره‌اش مضایقه می‌کنند.

این همه نکبتها و ادب‌ارها معلول از دست دادن روحیهٔ مجاهدگری است.

پیغمبر اکرم فرمود:

الْخَيْرُ كُلُّهُ فِي السَّيْفِ وَ تَحْتَ ظِلِّ السَّيْفِ^۱.

خیر و برکت در شمشیر و زیر سایهٔ شمشیر است.

۱. تهذیب الاحکام شیخ طوسی، ج ۶، کتاب جهاد.

و هم فرمود:

إِنَّ اللَّهَ أَعَزُّ أُمَّتِي بِسَنَابِكِ خَيْلِهَا وَ مَرَائِزِ رِمَاحِهَا^۱.

خداوند امت مرا به وسیله سم اسبها و فروگاه نیزه‌ها عزیز ساخت.

یعنی امت اسلام مساوی است با امت قوّت و امت قدرت. اسلام دین قدرت و قوّت و دین مجاهد ساز است. ویل دورانت در تاریخ تمدن خویش می‌گوید: «هیچ دینی به اندازه اسلام امت خویش را به سوی قوّت و قدرت نخوانده است».

حدیث پرمعنی دیگری از رسول اکرم نقل شده است که:

مَنْ لَمْ يَغْزُ وَلَمْ يُحَدِّثْ نَفْسَهُ بِغَزْوٍ مَاتَ عَلَى شُعْبَةٍ مِنَ النِّفَاقِ.

آن که جهاد نکرده و لا اقل اندیشه جهاد را در دل خود نپرورده باشد، با نوعی از نفاق خواهد مرد.

یعنی اسلام از جهاد و لا اقل آرزوی جهاد جداشدنی نیست؛ صداقت اسلام انسان با این معیار شناخته می‌شود. حدیث دیگری هست که از رسول خدا پرسش شد: «مَا بَالُ الشَّهِيدِ لَا يُفْتَنُ فِي قَبْرِهِ؟» چرا شهید در قبر مورد آزمایش (سؤال و جواب قبر و برزخ) واقع نمی‌شود؟ فرمود:

كَفَى بِالْبَارِقَةِ فَوْقَ رَأْسِهِ فِتْنَةً.

شهید در زیر برق شمشیری که بالای سرش بود آزمایش خویش را انجام داد و پیشاپیش پاسخ همه پرسشها را داد.

۱. همان. در کتاب کافی هردو حدیث هست ولی در حدیث دوم به جای «أَعَزُّ» «أَغْنَى» است و ظاهراً با جمله‌های قبل از این جمله کلمه «أَعَزُّ» که مطابق نسخه تهذیب است مناسبتر است.

یعنی شهید عملاً صداقت و حقیقت خود را ظاهر کرد، لهذا موردی برای سؤال و جواب عالم برزخ باقی نمی ماند.

نشاط شهید

یکی از خصوصیات که در تاریخ صدر اسلام مشهود است، روحیه خاصی است که در بسیاری از مسلمین صدر اول دیده می شود. من نمی دانم نام این روحیه را چه بگذارم؟ فکر می کنم رساترین تعبیر «نشاط شهادت» است. در رأس همه این افراد علی (علیه السلام) است. خودش می فرماید:

وقتی که این آیه کریمه نازل شد: «الْم أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ»^۱ دانستم که تا رسول خدا در میان ماست فتنه نازل نمی شود. از رسول خدا پرسیدم که این فتنه چه فتنه ای است؟ فرمود: یا علی! فتنه ای است که امت من بعد از من دچار آن می گردند. گفتم: آیا شما در روز اُحد آنگاه که گروهی از مسلمین شهید شدند و من از شهادت محروم شدم و این امر بر من گران آمد، به من فرمودید که مژده بدهم به تو، شهادت تو در پیش است؟ فرمود: همین طور است، تو شهادت در پیش داری. اکنون بگو در آن وقت صبرت چگونه خواهد بود؟ گفتم: یا رسول الله! اینجا جای صبر نیست، جای شکر و سپاس است. آنگاه پیغمبر راجع به فتنه ای که بعد حادث خواهد شد، به من توضیحاتی داد.

این است معنی نشاط شهادت. علی به امید شهادت زنده بود. اگر این امید را از او می گرفتند، خیری در زندگی نمی دید، زندگی برایش

بی معنی و بی مفهوم بود.

ما مردم به زبان، بسیار علی علی می گوییم. اگر با حرف، کارها درست شود از ما شیعه تر در دنیا نیست، اما اگر تشیع، حقیقتی باشد - که هست - و اگر تشیع به معنی علی مآبی و علی گونگی باشد کار خیلی مشکل است و همین، يك نمونه است.

از علی (علیه السلام) که بگذریم، افراد دیگری باز می بینیم که «نشاط شهادت» دارند. در دل اینها يك آرزو بود که آیا ممکن است خدا شهادت را به آنها روزی کند؟! یکی از دعاهاى معمولی مسلمانان صدر اسلام همین بود. در دعاهاىی که از ائمه به ما رسیده است این موضوع به چشم می خورد. در دعای شبهای ماه مبارك رمضان می خوانیم:

اَللّٰهُمَّ بِرَحْمَتِكَ فِي الصّٰلِحِيْنَ فَادْخِلْنَا وَ فِي عِلِّيْنَ فَارْفَعْنَا.

بعد می رسیم:

وَ قَتَلًا فِي سَبِيلِكَ مَعَ وَلِيِّكَ فَوْقُ لَنَا.

خدایا! به ما توفیق بده که در راه تو و به همراه ولی تو کشته بشویم و به فیض شهادت نائل گردیم.

این نشاط را در جوانشان می بینیم، در پیرشان می بینیم، در سیاهشان می بینیم، در سفیدشان می بینیم، در همه شان می بینیم. گاهی می آمدند حضور رسول اکرم و می گفتند: یا رسول الله! خیلی دلمان می خواهد که در راه خدا شهید بشویم؛ دعا کن خدا شهادت در راه خودش را نصیب ما کند.

در سفینه البحار داستانی از مردی به نام «خیثمه» و یا «خثیمه» نقل می کند که چگونه پدر و پسری برای نوبت گرفتن در شهادت با یکدیگر

منازعه داشتند. می نویسد که هنگامی که جنگ بدر^۱ پیش آمد، این پسر و پدر با همدیگر مباحثه و مشاجره داشتند. پسر می گفت: من می روم به جهاد و تو در خانواده بمان و پدر می گفت: خیر، تو بمان، من می روم به جهاد. پسر می گفت: من می خواهم بروم کشته بشوم! پدر می گفت: من می خواهم بروم کشته بشوم! آخرش قرعه کشی کردند و قرعه به نام پسر درآمد. او رفت و شهید شد. بعد از مدتی پدر، پسر را در عالم رؤیا دید که در سعادت خیره کننده ای است و به مقامات عالی نائل آمده است؛ به پدر گفت: پدر جان! «إِنَّهُ قَدْ وَعَدَنِي رَبِّي حَقًّا» آنچه که خدا به ما وعده داده بود، همه حق و همه راست بود؛ خداوند به وعده خود وفا کرد. پدر پیر آمد خدمت رسول اکرم (ص) عرض کرد: یا رسول الله! اگرچه من پیر شده ام، اگرچه استخوانهای من ضعیف و سست شده است، اما خیلی آرزوی شهادت دارم. یا رسول الله! من آمدم از شما خواهش کنم دعا کنید که خدا به من شهادت روزی کند. پیغمبر اکرم دعا کرد: خدایا برای این بنده مؤمنت شهادت روزی فرما! يك سال طول نکشید که جریان احد پیش آمد و این مرد در احد شهید شد.

مرد دیگری است به نام عمرو بن جموح؛ اتفاقاً يك پایش لنگ بود و به حکم قانون اسلام جهاد از این آدم برداشته شده بود (لَيْسَ عَلَى الْأَعْرَجِ حَرْجٌ). جنگ احد پیش آمد. این مرد چند پسر داشت. پسرهایش سلاح پوشیدند. گفت: من هم باید پیام شهید بشوم. پسرها مانع شدند، گفتند: پدر! ما می رویم، تو در خانه بمان. تو وظیفه نداری، تو چرا می خواهی به جهاد بیایی؟ پیرمرد قبول نکرد. رفتند سران فامیل را جمع کردند که مانع پیرمرد بشوند؛ هرچه گفتند پیرمرد گوش نکرد. گفتند ما نمی گذاریم تو بروی. پیرمرد آمد خدمت پیغمبر اکرم، گفت: یا

۱. احتمالاً جنگ دیگری غیر از جنگ بدر بوده است.

رسول الله! این چه وضعی است؟ چرا بچه‌های من مانع‌اند، چرا نمی‌گذارند من شهید بشوم؟ اگر شهادت خوب است برای من هم خوب است، من هم می‌خواهم در راه خدا شهید بشوم. رسول اکرم (ص) فرمود: مانعش نشوید، این مرد آرزوی شهادت دارد. بر او واجب نیست، ولی حرام هم نیست. آرزوی شهادت دارد، مانعش نشوید. خوشحال شد، مسلح شد و آماده جهاد گشت. وقتی که آمد میدان جنگ، یکی از پسرهایش چون می‌دید پدر ناتوان است و نمی‌تواند خوب کُرو و فَرّ بکند مراقب پدر بود، ولی پدر بی‌پروا خودش را به قلب لشکر می‌زد تا بالاخره شهید شد. یکی از پسرهایش هم شهید شد.

احد نزدیک مدینه است. مسلمین در احد وضع ناهنجاری پیدا کردند. خبر رسید به مدینه که مسلمین شکست خورده‌اند. زن و مرد مدینه بیرون دویدند، از جمله آنها زن همین عمرو بن جموح بود. این زن رفت جنازه‌های شوهرش و پسرش و برادرش را پیدا کرد؛ هر سه جنازه را بر شتری که داشتند و اتفاقاً شتر قوی‌هیکلی هم بود بار کرد و آورد که در مدینه در بقیع دفن کند، ولی متوجه شد که این حیوان با ناراحتی به طرف مدینه می‌آید. مهار شتر را به زحمت می‌کشید؛ قدم قدم، یک پا یک پا می‌آمد. در این بین زنهای دیگر و از آن جمله عایشه همسر پیغمبر می‌آمدند به طرف احد.

عایشه پرسید: از کجا می‌آیی؟ گفت: از احد. گفت: بار شتر چیست؟ آن زن با خونسردی تمام گفت: جنازه شوهرم و جنازه یکی از پسرهایم و جنازه برادرم است؛ می‌برم در مدینه دفن کنم. گفت: قضیه چه شد؟ گفت: الحمدلله به خیر گذشت، جان مقدس پیامبر اکرم سلامت است «وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ» و خداوند شر کفار را کوتاه کرد و آنها را در حالی که آکنده از خشم بودند برگرداند؛ و چون جان مقدس پیغمبر سالم است، همه حوادث هیچ است.

بعد گفت: ولی داستان این شتر من عجیب است، مثل اینکه میل ندارد به مدینه بیاید؛ به طرف مدینه که می کشم نمی آید، به زحمت و قدم قدم حرکت می کند ولی به طرف احد که می خواهم بروم به سرعت و آسانی حرکت می کند؛ در حالی که باید رو به آخورش تندتر بیاید، برعکس رو به احد که دامنه کوه است تندتر می آید. عایشه گفت: پس بهتر است باهم برویم حضور رسول اکرم. وقتی که در احد به حضور رسول اکرم رسیدند عرض کرد: یا رسول الله! داستان عجیبی دارم، این حیوان را رو به طرف مدینه که می کشم به زحمت می آید، اما به طرف احد آسان می آید!

فرمود: آیا شوهر تو وقتی که از خانه بیرون آمد حرفی هم زد؟
گفت: یا رسول الله! يك جمله گفت.
- چه گفت؟

- از خانه که بیرون شد، دستها را به دعا برداشت و گفت: خدایا مرا دیگر به این خانه برنگردان!

فرمود: همین است؛ دعای شوهرت مستجاب شده. دعا کرده که خدا او را به خانه برنگرداند. بگذار بدن شوهرت همین جا باشد، با شهدای دیگر در احد دفن بشود. همه شهدا را در احد دفن می کنیم، شوهرت را هم همین جا دفن می کنیم.

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می فرمود:

لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ مَيِّتَةٍ عَلَى فِرَاشٍ.

اگر هزار ضربت به فرق من فرود بیاید که به این وضع کشته بشوم، بهتر است که در بستر با يك بیماری بمیرم.

امام حسین (علیه السلام) وقتی که می آمد به طرف کربلا، اشعاری را با خودش می خواند که نقل شده پدر بزرگوارشان هم همین اشعار را

گاهی می خواندند؛ آن اشعار این است:

فَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفِيسَةً فِدَارُ ثَوَابِ اللَّهِ أَعْلَى وَ أُنْبَلُ
وَ إِنْ تَكُنِ الْأَمْوَالُ لِلتَّرْكِ جَمْعُهَا فَمَا بَالُ مَتْرُوكٍ بِهِ الْمَرْءُ يَتَخَلُّ
وَ إِنْ تَكُنِ الْأَبْدَانُ لِلْمَوْتِ أَنْشَاءتْ فَقَتْلُ أَمْرٍ بِالسَّيْفِ فِي اللَّهِ أَجْمَلُ

اگر چه دنیا زیبا و دوست داشتنی است، دنیا آدم را به طرف خودش می کشد، اما خانه پاداش الهی، خانه آخرت خیلی از دنیا زیباتر است، خیلی از دنیا بالاتر و عالتر است.

اگر مال دنیا را آخر کار باید گذاشت و رفت، پس چرا انسان آن را در راه خدا انفاق نکند؟

و اگر این بدنهای ما ساخته شده است که آخر کار بمیرد، پس چرا در راه خدا با شمشیر قطعه قطعه نشود؟

منطق شهید

هر کس و هر گروه منطقی دارد، یعنی طرز تفکری دارد؛ هر کس پیش خود معیارها و مقیاسها دارد و با آن معیارها و مقیاسها درباره کارها و بایدها و نبایدها قضاوت می کند.

شهید منطق ویژه ای دارد. منطق شهید را با منطق افراد معمولی نمی شود سنجید. شهید را نمی شود در منطق افراد معمولی گنجاند؛ منطق او بالاتر است، منطقی است آمیخته با منطق عشق از یک طرف، و منطق اصلاح و مصلح از طرف دیگر.

یعنی دو منطق را اگر با یکدیگر ترکیب کنید: منطق یک مصلح دلسوخته برای اجتماع خودش و منطق یک عارف عاشق لقای پروردگار خودش، و به تعبیر دیگر اگر شور یک عارف عاشق پروردگار را با منطق یک نفر مصلح با همدیگر ترکیب بکنید از آنها منطق شهید درمی آید.

شاید این تعبیر هم نارسا باشد.

لہذا می بینیم وقتی کہ اباعبداللہ (علیہ السلام) می خواهد بہ طرف کوفہ بیاید، عقلای قوم ایشان را منع می کنند، می گویند آقا این کار منطقی نیست، و راست ہم می گفتند، منطقی نبود؛ با منطق آنها کہ منطق يك انسان عادی معمولی است کہ بر محور مصالح و منافع خودش فکر می کند و منطق منفعت و منطق سیاست است، آمدن اباعبداللہ منطقی نبود. امام حسین يك منطق بالاتری دارد، منطق او منطق شہید است؛ منطق شہید مافوق منطق افراد عادی است.

عبداللہ بن عباس و محمد بن حنفیہ آدمہای کوچکی نبودند؛ اینہا افراد سیاستمدار روشن بینی بودند و از نظر منطق آنها یعنی از نظر منطق سیاست و منفعت، از نظر منطق ہوشیاری براساس منافع فردی و پیروزی شخصی بر رقیبان، واقعاً ہم آمدن اباعبداللہ محکوم بود. ابن عباس يك راه سیاسی زیرکانہ ای پیشنهاد کرد از نوع همان راہہا کہ معمولاً افراد زیرك کہ مردم را وسیلہ قرار می دهند عمل می کنند، و آن اینکہ مردم را جلو می اندازند و خودشان عقب می ایستند؛ اگر مردم پیش بردند، آنها از نتیجہ عمل مردم بہرہ می برند و اگر شکست خوردند آنها زیانی نبرده اند. گفت: مردم کوفہ بہ شما نوشتہ اند کہ ما آمادہ نصرت تو ہستیم. شما بنویسید بہ مردم کوفہ کہ عمال یزید را از آنجا بیرون کنند و وضع آنجا را آرام نمایند. (بگیر و ببند و بدہ بہ دست من پهلوان!)، یکی از دو کار خواهد شد: یا این کار را می کنند یا نمی کنند؛ اگر این کار را کردند، شما راحت می روید و کارہا را در دست می گیرید و اگر این کار را نکردند بہ محظوری گرفتار نشدہ اید.

اعتنا نکرد بہ این حرف، گفت: من می روم. گفت: کشتہ می شوی. گفت: کشتہ شدم کہ شدم. گفت: آدمی کہ می رود و کشتہ می شود، زن و بچہ با خودش نمی برد. فرمود: زن و بچہ را ہم باید با خودم ببرم.

آری، منطق شهید منطق دیگری است؛ منطق شهید منطق سوختن و روشن کردن است، منطق حل شدن و جذب شدن در جامعه برای احیای جامعه است، منطق دمیدن روح به اندام مرده ارزشهای انسانی است، منطق حماسه آفرینی است، منطق دورنگری بلکه بسیار دورنگری است.

اینکه هاله‌ای از قدس دور کلمه «شهید» را گرفته است و این کلمه در میان همه کلمات عظیم و فخیم و مقدس وضع دیگری دارد برای همین جهت است. اگر بگویم قهرمان، مافوق قهرمان است؛ بگویم مصلح، مافوق مصلح است؛ هرچه بخواهم بگویم مافوق اینهاست. «شهید»، «شهید»؛ کلمه دیگری جای این کلمه را هرگز نمی‌گیرد و نمی‌تواند بگیرد.

خون شهید

شهید چه می‌کند؟ شهید تنها کارش این نیست که در مقابل دشمن می‌ایستد، یا دشمن را می‌زند یا از دشمن می‌خورد؛ اگر تنها این بود، باید بگویم آن وقتی که از دشمن می‌خورد و خونش را می‌ریزند، خونش هدر رفته. نه، هیچ وقت خون شهید هدر نمی‌رود، خون شهید به زمین نمی‌ریزد. خون شهید هر قطره اش تبدیل به صدها قطره و هزارها قطره، بلکه به دریایی از خون می‌گردد و در پیکر اجتماع وارد می‌شود. لهذا پیغمبر فرمود:

مَا مِنْ قَطْرَةٍ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ مِنْ قَطْرَةٍ دَمٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.

هیچ قطره‌ای در مقیاس حقیقت و در نزد خدا از قطره خونی که در راه خدا ریخته شود بهتر نیست.

شهادت تزریق خون است به پیکر اجتماع؛ این شهدا هستند که به پیکر

اجتماع و در رگهای اجتماع - خاصه اجتماعاتی که دچار کم خونی هستند - خون جدید وارد می کنند.

حماسه شهید

شهید حماسه آفرین است. بزرگترین خاصیت شهید حماسه آفرینی اوست. در ملتهایی که روح حماسه، مخصوصاً حماسه الهی می میرد بزرگترین خاصیت شهید این است که آن حماسه مرده را از نو زنده می کند. لهذا اسلام همیشه نیازمند به شهید است، چون همیشه نیازمند به حماسه آفرینی است، حماسه های نوبه نو و آفرینشهای نوبه نو.

جاودانگی شهید

يك کسی عالم است و از راه علم به جامعه خدمت می کند و در حقیقت از کانال علم از فردیت خود خارج می شود و به جامعه می پیوندد؛ شخصیت فردی اش از مجرای علم با شخصیت اجتماع متحد می گردد، آنچنان که قطره با دریا متحد می گردد. عالم در حقیقت جزئی از شخصیت خود را یعنی فکر و اندیشه خود را با این پیوستن به اجتماع جاوید می کند.

يك نفر دیگر مخترع است، از طریق اختراعش به جامعه می پیوندد؛ خدمتش به اجتماع این است که فن خودش، صنعت خودش، و خودش را از راه صنعتش در اجتماع خودش جاوید می کند. یکی هنرمند است، مثلاً شاعر است، خودش را از طریق فن و هنرش جاوید می کند.

يك نفر معلم اخلاق است، اندرزگوست، خودش را از راه اندرزه‌های حکمت آمیزش که سینه به سینه منتقل می‌شود، در جامعه جاوید می‌کند.

یکی هم شهید است، از راه خون خودش، خودش را در اجتماع جاوید می‌کند، یعنی خون جاوید در اجتماع به وجود می‌آورد.

به عبارت دیگر، یکی به فکر خود ارزش و ابدیت و جاودانگی می‌بخشد و آن عالم یا فیلسوف است، یکی دیگر به فن و هنر یا صنعت خود ارزش و ابدیت و جاودانگی می‌بخشد و آن فنّان و صنعتگر یا هنرمند است، و دیگری به حکمت‌های عملی و راهنمایی‌های خود؛ اما شهید به خون خود، و در حقیقت به تمام وجود و هستی خود ارزش و ابدیت و جاودانگی می‌بخشد. خون شهید برای همیشه در رگ‌های اجتماع می‌جهد. در حقیقت هر گروه دیگر به قسمتی از مایملک خود جاودانگی می‌بخشد و شهید به تمام مایملک خود. لهذا پیغمبر فرمود:

فَوْقَ كُلِّ ذِي بَرٍّ بِرٌّ حَتَّى يُقْتَلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَإِذَا قُتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَيْسَ فَوْقَهُ بَرٌّ.

بالادست هر نیکوکاری، نیکوکار دیگری است تا آنگاه که در راه خدا شهید شود؛ همینکه در راه خدا شهید شد، دیگر بالادست ندارد.

شفاعت شهید

در حدیث است که خداوند شفاعت سه طبقه را در قیامت قبول می‌کند: یکی طبقه انبیا، بعد از آنها طبقه علما. (در اینجا چون اسم اوصیا ذکر نشده است و روایت هم از ائمه ما هست، پس مقصود از علما علمای ربانی هستند که در درجه اول شامل خود ائمه اطهار می‌شود و در درجه

بعد شامل علمایی که واقعاً راه آنها را پیش گرفته اند). بعد فرمود: «ثُمَّ الشُّهَدَاءُ» از این دو طبقه - از طبقه انبیا و طبقه ائمه و علمایی که راه ائمه را پیش گرفته اند - که بگذریم، طبقه ای که در قیامت ظهور می کند برای شفاعت، طبقه شهدا هستند.

این شفاعت، شفاعت هدایت است؛ ظهور و تجسم حقایقی است که در دنیا وقوع یافته است. بعد از انبیا و اوصیا و علمایی که پیرو واقعی آنها بودند، شهدا هستند که گروه گروه مردم را از ظلمات گمراهی نجات داده و به شاهراه روشن هدایت رسانده اند.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید: خدا شهدا را در قیامت با بها و جلالی و با عظمت و نورانیتی وارد می کند که اگر انبیا از مقابل اینها بگذرند و سوار باشند، به احترام اینها پیاده می شوند. این قدر خدا شهید را با جلالت وارد عرصه قیامت می کند.

گریه بر شهید

در صدر اسلام در میان شهدای زمان پیامبر، آن که از همه بیشتر درخشید و به او لقب «سیدالشهداء» یعنی سالار شهیدان در آن زمان دادند، جناب حمزه بن عبدالمطلب عموی بزرگوار رسول اکرم بود که در احد شهید شد.

آنان که به زیارت مدینه مشرف شده اند حتماً به احد هم مشرف شده اند و قبر حمزه را در احد زیارت کرده اند.

حمزه که از مکه به مدینه مهاجرت کرده بود، کسی نداشت، خودش تنها بود. وقتی که پیامبر اکرم از احد برگشت به مدینه، دید در خانه همه شهدا گریه هست جز خانه جناب حمزه؛ حضرت فقط يك جمله فرمود: «أَمَّا حَمْزَةُ فَلَا بَوَاكِيَ لَهُ» یعنی همه شهدا گریه کننده دارند جز حمزه که

گریه کننده ندارد. تا این جمله را فرمود، صحابه رفتند به خانه هایشان و گفتند: پیامبر فرمود حمزه گریه کننده ندارد. زنانی که برای فرزندان خودشان یا شوهرانشان یا پدرانیشان یا برادرانشان می گریستند، به احترام پیامبر و به احترام جناب حمزه بن عبدالمطلب آمدند به خانه حمزه و برای حمزه گریستند؛ و بعد از این دیگر سنت شد هر کس برای هر شهیدی که می خواست بگرید، اول می رفت خانه جناب حمزه و برای او می گریست.

این جریان نشان داد که اسلام با اینکه با گریه بر میت (میت عادی) چندان روی خوشی نشان نداده است، مایل است که مردم بر شهید بگریند، زیرا شهید حماسه آفریده است و گریه بر شهید، شرکت در حماسه او و هماهنگی با روح او و موافقت با نشاط او و حرکت در موج اوست. بعد از حادثه عاشورا و شهادت امام حسین (علیه السلام) که همه شهادتها را تحت الشعاع قرار داد، لقب سیدالشهداء به ایشان انتقال یافت. البته به جناب حمزه هم سیدالشهداء گفته و می گوئیم ولی سیدالشهدای مطلق، امام حسین است. یعنی جناب حمزه سیدالشهدای زمان خودش است و امام حسین (علیه السلام) سیدالشهدای همه زمانهاست، آنچنانکه مریم عذرا «سیده النساء» زمان خودش است و صدیقه کبری «سیده النساء» همه زمانها.

قبل از شهادت امام حسین آن شهیدی که سمبل گریه بر شهید بود و گریه بر او مظهر شرکت در حماسه شهید و هماهنگی با روح شهید و موافقت با نشاط شهید به شمار می رفت جناب حمزه بود، و بعد از شهادت امام حسین این مقام به ایشان انتقال یافت.

فلسفه گریه بر شهید

اینجا لازم می‌دانم که درباره فلسفه گریه بر شهید که به آن اشاره کردم توضیحاتی بدهم.

در عصر ما بسیاری از مردم، حتی گروهی از جوانان علاقه‌مند، نسبت به گریه بر امام حسین معترض‌اند؛ خود من مکرر مورد اعتراض واقع شده‌ام.

بعضی صریحاً در گفته‌های خود این کار را غلط قلمداد می‌کنند؛ مدعی هستند که این کار معلول يك تفکر غلط و يك برداشت غلط از امر شهادت است و بعلاوه آثار اجتماعی بدی دارد، موجب ضعف و تأخر و انحطاط ملت‌هایی است که به این کارها عادت کرده‌اند.

یادم هست در ایام تحصیل و اقامت در قم، کتابی از محمد مسعود نویسنده معروف آن زمان می‌خواندم که در آن کتاب به مناسبتی مسأله گریه مردم شیعه را بر امام حسین مطرح کرده بود و مقایسه کرده بود با روش مسیحیان درباره شهادت مسیح (البته به عقیده خودشان) که روز شهادت مسیح را جشن می‌گیرند، نه اینکه به عزای بنشینند.

نوشته بود: ببینید! يك ملت بر شهادت شهیدش می‌گیرد زیرا شهادت را شکست و نامطلوب و امری نایستنی و موجب تأسف می‌پندارد، و ملتی دیگر برای شهادت شهیدش جشن می‌گیرد، زیرا آن را موفقیت و مطلوب و مایه سرافرازی و افتخار می‌شمارد. ملتی که هزار سال بر شهادت شهیدش بگرید و متأسف شود و آه و ناله سر دهد ناچار ملتی زبون و بی‌دست و پا و فرار کن از معركة بار می‌آید، ولی ملتی که هزار سال و دوهزار سال شهادت شهیدش را جشن می‌گیرد خواه ناخواه ملتی قوی و نیرومند و فداکار می‌گردد.

برداشت يك ملت از شهادت، شکست است و عكس العملش درباره این شکست آه و ناله و گریه است و نتیجه آن برداشت و این عكس العمل ضعف و زبونی و تسلیم گرایی. اما ملتی دیگر برداشتش از شهادت، موفقیت است و عكس العملش جشن و شادی است و نتیجه آن برداشت و این عكس العمل روحیه نیرومند و اعتلاجوست. این بود حاصل اشکال و ایرادی که آن شخص و اشخاص دیگر گرفته و می گیرند.

من می خواهم همین مسأله را تحلیل کنم و ثابت کنم که اتفاقاً قضیه برعکس است؛ شادی کردن در شهادت شهید از بینش فردگرایی مسیحیت ناشی می شود و گریه بر شهید از بینش جامعه گرایی اسلام. البته من در مقام توجیه عمل عوام الناس که خود قبلاً انتقاد کردم نیستم. گفتم که برخی از مردم ما به امام حسین فقط به چشم يك آدم نفع شده و يك مظلوم که کشته شدنش صرفاً ترحم انگیز است و از ناحیه او هیچ اقدام قهرمانانه و تحسین آمیز صورت نگرفته است می نگرند. من در مقام توضیح فلسفه اصلی توصیه هایی هستم که از طرف پیشوایان ما در مورد گریه بر شهید وارد شده است؛ و البته افرادی که با فرهنگ اسلامی عمیقاً آشنا هستند، با توجه به همین فلسفه در عزاداری ابا عبدالله شرکت می نمایند.

من نمی دانم که مسأله جشن و شادمانی به نام شهادت مسیح از چه زمانی و وسیله چه کسی ابداع شده است؛ اما می دانیم که در اسلام گریه بر شهید توصیه شده است؛ لا اقل در مذهب شیعه از مسلمات شمرده می شود.

اکنون به تحلیل اصل مطلب پردازم. اول باید مسأله مرگ و شهادت را از جنبه فردی بررسی کنیم.

آیا مرگ فی حد ذاته برای فرد امری مطلوب است؟ موفقیت است؟

آیا دیگران باید مرگ او را برایش موفقیت به شمار آورند و نوعی قهرمانی به حساب آورند؟

می‌دانیم که مکتبهای در جهان بوده‌اند - شاید الآن هم باشند - که رابطه انسان را با جهان و به تعبیر دیگر رابطه روح را با بدن، از نوع رابطه زندانی با زندان و رابطه آدم در چاه افتاده با چاه و رابطه مرغ با قفس می‌دانسته‌اند. قهراً از نظر این مکتبها مردن خلاصی و آزادی است، خودکشی مجاز است. می‌گویند «مانی» مدعی معروف پیغمبری چنین نظریه‌ای داشت. طبق این نظریه ارزش مرگ ارزش مثبت است، مرگ برای هرکس باید امر مطلوبی باشد، مرگ هیچ کس تأسف ندارد، آزادی از زندان و بیرون آمدن از چاه و شکسته شدن قفس تأسف ندارد، شادی دارد.

نظریه دیگر این است که مرگ عدم و نیستی است، فنای کامل است، «نابودی» است. برعکس، زندگی وجود و هستی است، «بود» است. بدیهی و بلکه غریزی است که هستی بر نیستی، بود بر نبود ترجیح دارد. زندگی هرچه باشد و به هر شکل باشد بر مرگ ترجیح دارد. مولوی به جالینوس طبیب معروف اسکندرانی نسبت می‌دهد که گفته است: من زندگی را به هر حال و به هر شکل بر مرگ ترجیح می‌دهم هرچند شکل زندگی منحصر به این شود که در شکم استری باشم و سرم از زیر دم استر برای تنفس بیرون باشد.

آنچنانکه گفت جالینوس راد از هوای این جهان و این مراد
راضیم کز من بماند نیم جان کز درون استری بینم جهان

طبق این نظریه ارزش مرگ صد در صد منفی است. نظریه دیگر این است که مرگ نیستی و نابودی نیست، انتقال از جهانی به جهانی دیگر است؛ اما رابطه انسان با جهان و رابطه روح با

بدن از نوع رابطه زندانی با زندان، و در چاه افتاده با چاه، و مرغ با قفس نیست، بلکه از نوع رابطه دانش آموز با مدرسه، و کشاورز با مزرعه است.

درست است که دانش آموز از خانه و لانه و معاشرت با دوستان و احیاناً از وطن دور افتاده و در فضای محدود مدرسه به تحصیل و تکمیل مشغول است، ولی یگانه راه زیست سعادت‌مندانه در اجتماع، گذراندن موفقیت‌آمیز دوره مدرسه است؛ و نیز درست است که کشاورز خانه و زندگی و خانواده را رها کرده و در مزرعه مشغول کشاورزی است، اما مزرعه و کار در مزرعه است که وسیله معیشت خوش او را در همه سال در آغوش خانواده فراهم می‌کند.

رابطه دنیا با آخرت، و رابطه روح با بدن چنین رابطه‌ای است. مردمی که جهان بینی شان درباره روابط انسان و جهان چنین جهان بینی‌ای باشد، اگر عملاً توفیقی به دست نیاورده باشند و عمر خود را به بطالت و تباهی و کارهای مستحق کیفر گذرانده باشند، بدیهی است که برای اینها مرگ به هیچ وجه امر محبوب و مطلوب و مورد آرزو نیست، بلکه منفور و مخوف است. اینها از مرگ می‌ترسند، زیرا از خود و کرده‌های خود می‌ترسند.

ای که می‌ترسی ز مرگ اندر فرار هان ز خود ترسانی ای جان هوشدار
زشت، روی توست نی رخسار مرگ جان تو همچون درخت و مرگ، برگ

اما اگر کسی چنین جهان بینی‌ای داشته باشد و عملاً موفق باشد، مانند دانش آموزی باشد که یکسره تحصیل کرده و کشاورزی باشد که سخت کوشیده است، بدیهی است که چنین دانش آموزی آرزوی بازگشت به وطن دارد، دلش برای وطن، برای خویشان و دوستان می‌طپد؛ و همچنین آن کشاورز دائماً در اندیشه آن روزی است که

کارش به پایان برسد و محصول خویش را به خانه ببرد. این دانش آموز در عین اینکه آرزوی وطن مانند آتشی در درونش شعله می کشد، با آن مبارزه می کند، زیرا نمی خواهد تحصیلش را نیمه تمام بگذارد؛ و همچنین آن کشاورز هرگز کار و وظیفه خود را فدای آن آرزو نمی کند. اولیاء الله به منزله همان دانش آموز موفق اند که انتقال به جهان دیگر که نامش مرگ است، برای آنها يك آرزوست، آرزویی که لحظه ای قرار برای آنها باقی نمی گذارد و به گفته علی (علیه السلام):

اگر نبود که خداوند اجل معین برای آنها نوشته است طرفه العینی
روحهای آنها در بدنهایشان از شوق ثوابها و خوف عقابها باقی
نمی ماند.

در عین حال اولیاء الله هرگز به استقبال مرگ نمی روند، زیرا می دانند تنها فرصت کار و عمل و تکامل، همین چیزی است که نامش را «عمر» گذاشته ایم؛ می دانند هرچه بیشتر بمانند بهتر کمالات انسانی را طی می کنند؛ بکلی با مرگ مبارزه می کنند و از خداوند متعال همواره طول عمر طلب می کنند.

می بینیم که طبق این نوع بینش، محبوب بودن و مطلوب بودن و مورد آرزو بودن مرگ برای اولیاء الله، با مبارزه با مرگ و خواستن طول عمر از خدا به هیچ وجه منافات ندارد.

قرآن کریم خطاب به یهود که مدعی بودند ما اولیاء الله هستیم می فرماید: اگر شما اولیاء الله باشید باید مرگ برای شما يك امر محبوب و آرزویی باشد. بعد می فرماید: ولی هرگز اینها آرزوی مرگ نمی کنند، زیرا اعمالی که پیش فرستاده اند آنچنان ظالمانه و جنایتکارانه است که خود می دانند در آن جهان بر چه وارد می شوند. اینها از گروه سومی هستند که ما شمردیم.

اولیاء الله در دو صورت و در دو مورد است که از خواستن طول عمر صرف نظر می کنند: یکی آنگاه که احساس کنند وضعی دارند که دیگر هرچه بمانند توفیق بیشتری در طاعت نمی یابند؛ برعکس به جای تکامل، تناقص می یابند. علی بن الحسین (علیه السلام) می فرماید:

إِلَهِي وَ عَمَّرَنِي مَا دَامَ عُمْرِي بِذِلَّةٍ فِي طَاعَتِكَ فَإِذَا كَانَ مَرْتَعًا
لِلشَّيْطَانِ فَأَقْبِضْنِي إِلَيْكَ.

خدایا مرا عمر عطا کن مادام که عمرم صرف طاعت بشود. اگر بناست زندگی ام چراگاه شیطان گردد، مرا هرچه زودتر به سوی خود ببر.

صورت دوم، شهادت است. اولیاء الله مرگ به صورت شهادت را بلا شرط از خدا طلب می کنند، زیرا شهادت هردو خصلت را دارد: هم عمل و تکامل است - بلکه همان طور که از حدیث نبوی نقل کردیم هر عمل نیکی در نردبان تکامل، بالاتر هم دارد جز شهادت - و از طرف دیگر انتقال به جهان دیگر است که امری محبوب و مطلوب و مورد آرزوی اولیاء الله است.

این است که می بینیم مثلاً علی (علیه السلام) آنگاه که می بیند مرگش به صورت شهادت نصیبش شده، از خوشحالی در پوست نمی گنجد.

علی (علیه السلام) در فاصله ضربت خوردن تا وفات، جمله های زیادی دارد که در کتب و از آن جمله در نهج البلاغه مسطور است. یکی از آن جمله ها در همین زمینه است:

وَاللَّهِ مَا فَجَأَنِي مِنَ الْمَوْتِ وَارِدُ كَرِهَتُهُ وَلَا طَالِعُ أَنْكَرَتُهُ وَمَا كُنْتُ
إِلَّا كَقَارِبٍ وَرَدَ وَ طَالِبٍ وَجَدَ.

به خدا قسم هیچ امر مکروه و خلاف انتظاری برای من رخ نداده است. همان رخ داده که می خواستم؛ به آرزوی خود که شهادت است رسیدم. مثل من مثل کسی است که شب تاریک در جستجوی آب در صحرایی می گردد و ناگاه چاه آبی و یا سرچشمه ای پیدا می کند. مثل من مثل جوینده ای است که به مطلوب خود نائل شده باشد.

حافظ به همین جمله ها نظر دارد آنجا که می گوید:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه براتم دادند

در سحر نوزدهم رمضان، تا ضربت دشمن فرق علی را می شکافد، اولین یا دومین جمله ای که از او شنیده می شود این است که: «فُزْتُ وَرَبُّ الْكَعْبَةِ» سوگند به پروردگار کعبه که رستگار شدم.

پس شهادت از نظر اسلام از جنبه فردی یعنی برای شخص شهید يك موفقیت است، بلکه بزرگترین موفقیت است؛ آرزوست، بلکه بزرگترین آرزوست.

امام حسین فرمود: جَدِّم به من فرموده است که تو درجه ای نزد خدا داری که جز با شهادت به آن درجه نائل نخواهی شد. پس شهادت امام حسین برای خود او يك ارتقاء است، عالیترین حد تکامل است. تا اینجا ما مسأله مرگ و شهادت را از جنبه فردی تحلیل کردیم و رسیدیم به اینجا که اگر مرگ به صورت شهادت باشد واقعاً يك موفقیت است برای شهید؛ جشن و شادمانی دارد. لهذا سید بن طاووس می گوید: اگر نبود که دستور عزاداری به ما رسیده است، من روز شهادت ائمه را جشن می گرفتم.

اینجاست و از این جنبه است که ما به مسیحیت حق می‌دهیم به نام شهادت مسیح که می‌پندارند شهید شده، برای مسیح جشن بگیرند. اسلام هم در کمال صراحت، شهادت را موفقیت شهید می‌داند نه چیز دیگر.

اما از نظر اسلام آن طرف سکه را هم باید خواند. شهادت را از نظر اجتماعی - یعنی از آن نظر که به جامعه تعلق دارد پدیده‌ای است که در زمینه خاص و به دنبال رویدادهایی رخ می‌دهد و به دنبال خود رویدادهایی می‌آورد - نیز باید سنجید. عکس‌العملی که جامعه در مورد شهید نشان می‌دهد صرفاً به خود شهید تعلق ندارد، یعنی صرفاً ناظر به این جهت نیست که برای شخص شهید موفقیت یا شکستی رخ داده است. عکس‌العمل جامعه مربوط است به اینکه مردم جامعه نسبت به شهید و جنبه شهید چه موضع‌گیری داشته باشند و نسبت به جنبه مخالف شهید چه موضع‌گیری داشته باشند؟

رابطه شهید با جامعه اش دو رابطه است: یکی رابطه اش با مردمی که اگر زنده و باقی بود از وجودش بهره‌مند می‌شدند و فعلاً از فیض وجودش محروم مانده‌اند، و دیگر رابطه اش با کسانی که زمینه فساد و تباهی را فراهم کرده‌اند و شهید به مبارزه با آنها برخاسته و در دست آنها شهید شده است.

بدیهی است که از نظر پیروان شهید که از فیض بهره‌مندی از حیات او بی‌بهره مانده‌اند، شهادت شهید تأثیرآور است. آن که بر شهادت شهید اظهار تأثر می‌کند در حقیقت به نوعی برخورد می‌گیرد و ناله می‌کند.

اما از نظر زمینه‌ای که شهادت شهید در آن زمینه صورت می‌گیرد، شهادت يك امر مطلوب است به علت وجود يك جریان نامطلوب. از این جهت مانند يك عمل جراحی موفقیت‌آمیز است که مطلوب است اما در

زمینهٔ آپاندیس یا زخم روده یا زخم معده یا چیزهایی از این قبیل. بدیهی است که اگر چنین زمینه‌هایی در کار نباشد، جراحی ضرورتی ندارد، بلکه کار غلطی است.

درسی که از جنبهٔ اجتماعی، مردم باید از شهادت شهید بگیرند این است که اولاً نگذارند آنچنان زمینه‌ها پیدا شود. از آن جهت آن فاجعه به صورت يك امر نایبستنی بازگو می‌شود و اظهار تأسف و تأثر می‌شود که به قهرمانان ظلم و قاتلین شهید مربوط است، برای اینکه افراد جامعه از تبدیل شدن به امثال آن جنایتکاران خودداری کنند، همچنانکه می‌بینیم نام یزید و ابن زیاد و امثال آنها به صورتی درآمد که هر کس در مکتب عزاداری واقعی امام حسین تربیت شده باشد از کوچکترین تشبیه آنها در عمل ابا دارد.

درس دیگری که باید جامعه بگیرد این است که به هر حال بازهم در جامعه زمینه‌هایی که شهادت را ایجاب کند پیدا می‌شود؛ از این نظر باید عمل قهرمانانه شهید از آن جهت که به او تعلق دارد و يك عمل آگاهانه و انتخاب شده است و به او تحمیل نشده است بازگو شود، و احساسات مردم شکل و رنگ احساس آن شهید را بگیرد. اینجا است که می‌گوییم: گریه بر شهید، شرکت در حماسهٔ او و هماهنگی با روح او و موافقت با نشاط او و حرکت در موج اوست. اینجا است که باید ببینیم آیا جشن و شادمانی و پایکوبی و احیاناً هرزگی و شرابخواری و بدمستی - آنچنانکه در جشنهای مذهبی مسیحیان دیده می‌شود - همشکلی و همرنگی و هم‌احساسی می‌آورد یا گریه؟

معمولاً دربارهٔ گریه اشتباه می‌کنند؛ خیال می‌کنند گریه همیشه معلول نوعی درد و ناراحتی است و خود گریه امری نامطلوب است. خنده و گریه ظاهراً از مختصات انسان است. حیوانات دیگر لذت و رنج دارند، سرور و اندوه نیز دارند، اما خنده و گریه ندارند. خنده و

گریه مظهر شدیدترین احساسات انسان می باشند. آن چیزی که ما در عرف امروز آن را «احساسات» می خوانیم از مختصات انسان است، و خنده و گریه مظهر شدیدترین حالات احساسی انسان.

خنده انواع و اقسام دارد که نمی خواهم فعلاً وارد بحث انواع و اقسام آن بشوم. گریه نیز به نوبه خود انواع و اقسام دارد. گریه همیشه ملازم است با نوعی رقت و هیجان. اشک شوق و عشق را همه می شناسیم. در حال گریه و رقت و هیجان خاص آن، انسان بیش از هر حالت دیگر خود را به محبوبی که برای او می گرید نزدیک می بیند، و در حقیقت در آن حال است که خود را با او متحد می بیند. خنده و شادی بیشتر جنبه خودی و شخصی و در خود فرو رفتن دارد و گریه بیشتر جنبه از خود بیرون آمدن و خود را فراموش کردن و با محبوب یکی شدن. خنده از این نظر مانند شهوت است که در خود فرو رفتن است و گریه مانند عشق است که از خود بیرون رفتن است.

امام حسین (علیه السلام) به واسطه شخصیت عالیقدرش، به واسطه شهادت قهرمانانه اش مالک قلبها و احساسات صدها میلیون انسان است. اگر کسانی که بر این مخزن عظیم و گرانقدر احساسی و روحی گمارده شدند - یعنی رهبران مذهبی - بتوانند از این مخزن عظیم در جهت هم شکل کردن و همرنگ کردن و هم احساس کردن روحها با روح عظیم حسینی بهره برداری صحیح کنند، جهان اصلاح خواهد شد. راز بقای امام حسین این است که نهضتش از طرفی منطقی است، بُعد عقلی دارد و از ناحیه منطق حمایت می شود، و از طرف دیگر در عمق احساسات و عواطف راه یافته است. ائمه اطهار که به گریه بر امام حسین سخت توصیه کرده اند، حکیمانه ترین دستورها را داده اند. این گریه ها است که نهضت امام حسین را در اعماق جان مردم فرو می کند؛ تکرار می کنم: به شرط آنکه گروهی که بر این مخزن عظیم

گمارده شده اند بدانند چگونه بهره برداری کنند.

دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود؟

ترتیب شهید

صَدِيقَةُ كَبْرَى فَاطِمَةُ زَهْرَا (سلام الله علیها) وقتی که پدر بزرگوارشان دستور تسبیحات معروف را به ایشان دادند (۳۴ بار الله اکبر، ۳۳ بار الحمد لله و ۳۳ بار سبحان الله که ما هم معمولاً بعد از نماز به عنوان تعقیب یا در وقت خواب می خوانیم) رفت سر قبر عموی بزرگوارش جناب حمزة بن عبدالمطلب و از ترتیب شهید برای خود تسبیح درست کرد. اینها معنی دارد.

یعنی چه؟ خاك شهید محترم است. قبر شهید محترم است. انسان برای اینکه اذکار و اوراد خود را بشمارد نیازمند به سبحة (تسبیح) است؛ چه فرق می کند که دانه های تسبیح از سنگ باشد یا چوب یا خاك؟ و از هر خاکی بردارد برداشته است، ولی ما این را از خاك ترتیب شهید برمی داریم و این نوعی احترام به شهید و شهادت است؛ نوعی به رسمیت شناختن قداست شهادت است.

بعد از شهادت امام حسین (علیه السلام) اگر کسی بخواهد از خاك شهید تبرک بجوید از خاك حسین بن علی تهیه می کند.

ما که می خواهیم نماز بخوانیم و از طرفی سجده بر فرش و بر مطلق مأکول و ملبوس را جایز نمی دانیم، باخود خاکی یا سنگی برمی داریم، ولی پیشوایان ما به ما گفته اند حالا که باید بر خاك سجده کرد بهتر که آن خاك از خاك ترتیب شهیدان باشد؛ اگر بتوانید، از خاك کربلا برای خود تهیه کنید که بوی شهید می دهد؛ یعنی تو که خدا را عبادت می کنی سر بر روی هر خاکی بگذاری نمازت درست است ولی اگر سر بر روی آن

خاکی بگذاری که تماس کوچکی، قرابت کوچکی، همسایگی کوچکی با شهید دارد و بوی شهید می دهد اجر و ثواب تو صد برابر می شود. امام فرمود: سجده کنید بر تربت جدم حسین بن علی، که نمازی که بر آن تربت مقدس سجده کرده اید، حجابهای هفتگانه را پاره می کند. یعنی ارزش شهید را درك بكن! خاک تربت او به نماز تو ارزش می دهد.

شب شهید

امشب ما برای چه جمع شده ایم؟ امشب شب کیست؟
امشب شب شهید است. در دنیای امروز معمول است که روزی از روزهای سال را به نام يك گروه یا فرقه یا جنسی اختصاص می دهند برای تجلیل و تعظیم او؛ مثل روز مادر، روز معلم و غیره. ندیده ایم که روزی را روز شهید قرار دهند. در اسلام يك روز است که روز شهید است و آن روز عاشورا است. علیهذا امشب که شب عاشورا است شب شهید است.

عرض کردم منطق شهید از يك طرف منطق عشق الهی است، و از طرف دیگر منطق اصلاح اجتماعی. دو شخصیت مصلح و عارف را اگر ترکیب کنند و از آنها يك انسان به وجود بیاورند شهید به وجود می آید، مسلم بن عوسجه به وجود می آید، حبیب بن مظاهر به وجود می آید، زهیر بن قین به وجود می آید؛ البته شهدا هم در يك درجه نیستند.

گواهی سالار شهیدان

امام حسین (علیه السلام) در مثل دیشب برای شهدای عاشورا گواهی صادر کرده است که نشان دهنده مقام و مرتبت آنهاست. شهدا

در میان همه صلحا و سعدا می درخشند و اصحاب امام حسین در میان همه شهدا می دانید چه فرمود؟ و چه گواهی ای صادر کرد؟ در آن شب بعد از آنکه در مراحل سابق غربالهایی شده بود و آنهایی که لایق نبودند رفته بودند و لایقها مانده بودند، باز لایقها را برای آخرین بار آزمایش کرد. دیگر در این آزمایش يك نفر هم رفوزه نشد.

در شب عاشورا چه کرد؟ «فجمع اصحابه عند قرب الماء» یا «عند قرب المساء» (دو جور نوشته اند). آنها که گفته اند «عند قرب الماء» یعنی خیمه ای داشت ابا عبدالله که در آن خیمه مشکهای آب بود؛ آن خیمه اختصاص داشت از روز اول برای مشکها که از آب پرمی کردند و در آن خیمه می گذاشتند؛ آن خیمه را می گفتند خیمه «قرب الماء» یعنی خیمه مشکهای آب. اصحاب خودش را در آنجا جمع کرده بود. حالا چرا آنجا جمع کرد، من نمی دانم. شاید به این جهت که آن خیمه در آن شب، دیگر محلی از اعراب نداشت، چون مشک آبی دیگر آنجا وجود نداشت. حداکثر آب داشتن همان بوده که ارباب مقاتل معتبر نوشته اند در شب عاشورا حضرت ابا عبدالله فرزند عزیزش علی اکبر را با جمعیتی فرستادند و آنها موفق شدند و از شریعه فرات مقداری آب آوردند و همه از آن آب نوشیدند، بعد فرمود: با این آب غسل کنید و خودتان را شستشو بدهید و بدانید که این آخرین توشه شماست از آب دنیا. و اگر آن جمله «عند قرب المساء» باشد یعنی نزدیک غروب آنها را جمع کرد. به هر حال اصحاب را جمع کرد و خطبه ای خواند که بسیار بسیار غرّاء و عالی است. این خطبه عطف به حادثه ای بود که در عصر همان روز پیش آمده بود.

شنیده اید که در عصر تا سوعا تکلیف یکسره شد و فقط مهلتی داده شد برای فردا؛ تکلیف قطعی بود. بعد از قطعی شدن تکلیف، ابا عبدالله اصحاب را جمع کردند. راوی امام زین العابدین (علیه السلام) است که

خودشان آنجا بوده اند، می فرمایند: آن خیمه ای که امام (علیه السلام) اصحاب خود را در آن خیمه جمع کرد مجاور خیمه ای بود که من در آنجا بستری بودم. پدرم وقتی اصحابش را جمع کرد، خدا را ثنا گفت: «أُثْنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَ أَحْمَدُهُ عَلَى السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ، اَللَّهُمَّ إِنِّي أَعْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالنُّبُوَّةِ وَ عَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَ فَقَّهْتَنَا فِي الدِّينِ» من خدا را ثنا می گویم عالی ترین ثناها، همیشه سپاسگزار بوده و هستم، در هر شرایطی قرار بگیرم.

آن که در طریق حق و حقیقت گام برمی دارد، در هر شرایطی قرار بگیرد برای او خیر است. مرد حق در هر شرایطی وظیفه خاص خویش را می شناسد و با انجام وظیفه و مسئولیت هیچ پیشامدی شر نیست.

در صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست	در طریقت پیش سالک هرچه آید خیر اوست
خودفروشان را به کوی میفروشان راه نیست	بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست	هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

خودش هنگامی که داشت به طرف کربلا می آمد، جمله ای در جواب فرزدق شاعر معروف در همین زمینه دارد که جالب است. بعد از آنکه فرزدق وضع عراق را وخیم تعریف می کند، امام می فرماید: «إِنْ نَزَلَ الْقَضَاءُ بِمَا نَحِبُّ فَتَحْمَدُ اللَّهَ عَلَى نِعْمَائِهِ وَ هُوَ الْمُسْتَعَانُ عَلَى آدَاءِ الشُّكْرِ وَ إِنْ حَالَ الْقَضَاءُ دُونَ الرَّجَاءِ فَلَمْ يَتَعَدَّ (فَلَمْ يَتَعَدَّ) مَنْ كَانَ الْحَقُّ نِيَّتَهُ وَ التَّقْوَى سَرِيرَتَهُ» یعنی اگر جریان قضا و قدر موافق آرزوی ما درآمد خدا را سپاس می گوئیم و از او برای ادای شکر كمك می خواهیم و اگر برعکس، برخلاف آنچه ما آرزو می کنیم جریان یافت، بازهم آن که قصد و هدفی جز حق و حقیقت ندارد و سرشتش سرشت تقواست، از هر غرض و مرضی پاك است، زیان نکرده (و یا دور نشده) است. پس به هر حال هرچه پیش آید خیر است و شر نیست.

«وَ أَحْمَدُهُ عَلَى السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ» من او را سپاس می گویم، هم برای روزهای راحتی و آسانی و هم برای روزهای سختی.

می خواهد بفرماید من روزهای راحتی و خوشی در عمر خود دیده ام، مانند روزهایی که در کودکی روی زانوی پیامبر می نشستم، روی دوش پیامبر سوار می شدم، اوقاتی بر من گذاشته است که عزیزترین کودکان عالم اسلام بودم؛ خدا را بر آن روزها سپاس می گویم، بر سختیهای امروز هم سپاس می گویم. من آنچه پیش آمده برای خود بد نمی دانم، خیر می دانم. خدایا! ما تورا سپاس می گوئیم که نبوت را در خاندان ما قرار دادی، خدایا! تورا سپاس می گوئیم که علم قرآن را به ما دادی، ما هستیم که قرآن را آن جوری که هست درک می کنیم و می فهمیم، و تورا سپاس می گوئیم که ما را با بصیرت در دین قرار دادی، فقیه در دین کردی، یعنی توفیق دادی که دین را از روی عمق درک کنیم، روح و باطنش را بفهمیم، زیر و روی دین را آن جوری که باید بفهمیم، بفهمیم. بعد چه کرد؟ بعد آن شهادتنامه تاریخی را درباره اصحابش و درباره اهل بیتش صادر کرد، فرمود: «إِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا خَيْرًا وَلَا أَوْفَى مِنْ أَصْحَابِي وَلَا أَهْلَ بَيْتٍ أَبْرَّ وَلَا أَوْصَلَ وَلَا أَفْضَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي» من اصحابی از اصحاب خودم بهتر و باوفاتر سراغ ندارم.

می خواهد بفرماید من شما را حتی بر اصحاب پیامبر که در رکاب پیامبر شهید شدند ترجیح می دهم، بر اصحاب پدرم علی که در جمل و صفین و نهروان در رکاب او شهید شدند ترجیح می دهم، زیرا شرایط خاص شما از شرایط آنها مهمتر است.

و اهل بیتی نیکوتر و صله رحم بجا آورتر و بافضیلت تر از اهل بیت خود سراغ ندارم. با این وسیله اقرار کرد و اعتراف کرد به مقام آنها، و تشکر کرد از آنها.

بعد فرمود: ایها الناس! به همه تان اعلان می کنم، هم به اصحاب

خودم و هم به اهل بیتِ خودم که این قوم جز با شخص من با کس دیگر کار ندارند. اینها فعلاً وجود من را مزاحم خودشان می‌دانند؛ از من بیعت می‌خواهند که بیعت نمی‌کنم. اینها چون فقط شخص من را مزاحم خودشان می‌دانند، اگر من را از بین ببرند به هیچکدام شما کار ندارند. پس دشمن که به شما کار ندارد. اما من که شما با من بیعت کردید به همه‌تان اعلان می‌کنم که بیعت خودم را از شما برداشتم. پس شما نه از ناحیه دشمن اجباری به ماندن دارید و نه از ناحیه دوست؛ آزاد مطلق، هر کس می‌خواهد برود برود.

رو کرد به اصحاب و فرمود: هر يك از شما دست یکی از خاندان مرا بگیرد (اهل بیت امام حسین كوچك داشتند، بزرگ داشتند؛ آنها هم که بودند، اهل آن دیار نبودند و با آن محیط نا آشنا بودند. می‌خواست بفرماید که دسته جمعی اهل بیت من نروند، بلکه هر يك از شما دست یکی از آنها را بگیرید و از معرکه خارج کنید و بروید).

اینجاست که مقام اصحاب ابا عبدالله روشن می‌شود. هیچ اجباری نه از ناحیه دشمن - که بگوییم در چنگال دشمن گرفتارند - و نه از ناحیه حضرت - که مسأله تعهد بیعت بود - نداشتند. ابا عبدالله به همه‌شان آزادی داد.

در همین جاست که می‌بینید آن جمله‌های پرشکوه را يك يك اهل بیت و اصحابش به ابا عبدالله در جوابش عرض کردند.

دو مایه دلخوشی امام

حسین (علیه السلام) در شب عاشورا و روز عاشورا دوتا دلخوشی دارد؛ دلخوشی بزرگش به اهل بیتش است که می‌بیند قدم به قدمش دارند می‌آیند، از آن طفل كوچكش گرفته تا فرد بزرگش.

دلخوشی دیگرش بر اصحاب باوفایش هست که می بیند کوچکترین نقطهٔ ضعفی ندارند. فردا که روز عاشورا می شود، يك نفر از اینها فرار نکرد، يك نفر از اینها به دشمن ملحق نشد، ولی از دشمن افرادی را به خود جذب کردند؛ هم در شب عاشورا افرادی به آنها ملحق شدند و هم در روز عاشورا دشمن را مجذوب خودشان کردند، که حربن یزید ریاحی یکی از آنهاست؛ سی نفر در شب عاشورا آمدند ملحق شدند. اینها مایه های دلخوشی ابا عبدالله بود.

يك يك شروع کردند به جواب دادن به آن حضرت: آقا! ما را مرخص می فرمایید؟! ما برویم و شما را تنها بگذاریم؟! نه به خدا قسم. يك جان که قابل شما نیست؛ يك جان که در راه شما ارزش ندارد. یکی گفت: من دلم می خواهد که من را می کشتند، جنازه من را می سوختند، خاکسترم را به باد می دادند، باز دومرتبه من زنده می شدم، باز در راه تو کشته می شدم، تا هفتاد بار تکرار می شد، يك بار که چیزی نیست.

دیگری گفت: من دوست داشتم هزار بار مرا پشت سر یکدیگر می کشتند، من هزار جان می داشتم و قربان تو می کردم. اول کسی که این را گفت، که دیگران دنبال سخن او را گرفتند، برادرش ابوالفضل بود. «بَدَّئَهُمْ بِذَلِكَ أَخُوهُ الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ (ع)» یعنی اول کسی که به سخن آمد و این اظهارات را به زبان آورد، برادر رشیدش ابوالفضل العباس بود.

پشت سر آن حضرت، دیگران شبیه آن جمله ها را تکرار کردند.



این آخرین آزمایش بود که اینها می‌بایست بشوند، و آزمایش شدند.

بعد از اینکه صد در صد تصمیم خودشان را اعلان کردند، آن وقت اباعبدالله پرده از روی حقایق فردا برداشت و فرمود: پس به شما بگویم همه شما فردا شهید خواهید شد.

همه گفتند: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ خدا را شکر که ما فردا در راه فرزند پیغمبر خودمان شهید می‌شویم، خدا را شکر!

اینجا يك حساب است؛ اگر منطق، منطق شهید نبود، این منطق می‌آمد که خوب حالا که حسین بن علی به هر حال کشته می‌شود، ماندن اینهمه افراد چه تأثیری دارد جز اینکه اینها هم کشته بشوند، پس اینها دیگر چرا ماندند؟! اباعبدالله چرا اجازه داد که اینها بمانند؟ چرا اینها را مجبور نکرد که بروند؟ چرا نگفت چون کسی به شما کار ندارد و ماندن شما هم به حال ما کوچکترین فایده‌ای ندارد، تنها اثرش این است که شما هم جان خود را از دست بدهید، پس باید بروید، رفتن واجب است و ماندن حرام؟ اگر فردی مانند ما به جای امام حسین می‌بود و بر مسند شرع نشسته بود قلم برمی‌داشت و می‌نوشت: «حَكَمْتُ بِهٖ اَيْنَكِهٖ مَانِدُنْ شما از این به بعد حرام و رفتن شما واجب است و اگر بمانید از این ساعت سفر شما معصیت است و نماز خود را باید تمام بخوانید نه قصر».

اما امام حسین این کار را نکرد. چرا این کار را نکرد و برعکس، اعلام آمادگی آنها را برای شهادت تقدیس و تکریم کرد؟ معلوم می‌شود منطق، منطق دیگری است. شهید احیانا برای حماسه آفرینی، برای تزریق خون به جامعه، برای نوربخشی به جامعه، برای حیات دادن به جامعه باید شهید شود. این مورد از آن موارد بود.

شهادت تنها برای این نیست که دشمن مغلوب بشود؛ در شهادت حماسه آفرینی هم هست. اگر آنها در آن روز شهید نمی‌شدند، این يك

دنیا حماسه کی به وجود می آمد؟! اگرچه هسته مرکزی، شهادت شخص اباعبدالله است، اما اصحاب به شهادت اباعبدالله جلال و شکوه بیشتری دادند. اگر آنها ضمیمه نشده بودند، شهادت حسین بن علی این عظمت و اهمیت و شکوه را پیدا نمی کرد که دهها و صدها و بلکه هزارها سال زنده بماند، مردم بیایند و گوش کنند و درس بیاموزند و روح بگیرند و به حرکت آیند.

وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ

فهرست

فهرست آیات قرآن کریم

متن آیه	نام سوره	شماره آیه	صفحه
بسم الله الرحمن الرحيم.	فاتحة الكتاب	۱	۶۳
الحمد لله رب العالمين.	فاتحة الكتاب	۲	۱۰۹
تلك امة قد خلت لها...	بقره	۱۳۴ و ۱۴۱	۱۸
و لا تحسبن الذين قتلوا في...	آل عمران	۱۶۹	۶۳، ۶۵
ليس على الذين آمنوا...	مائده	۹۳	۷۵
و لكل امة اجل فاذا...	اعراف	۳۴	۱۸
قال موسى لقومه استعينوا...	اعراف	۱۲۸	۱۴، ۵۷
هو الذي ارسل رسوله...	توبه	۳۳	۱۳
له... ان الله لا يغير...	رعد	۱۱	۱۹
اولم... و هو سريع الحساب.	رعد	۴۱	۵۷
و لقد كتبنا في الزبور...	انبيا	۱۰۵	۱۳، ۵۷
وعد الله الذين آمنوا منكم...	نور	۵۵	۵۶
ليس... و لا على الاعرج حرج... نور	نور	۶۱	۸۲

۱۱۰	۲۲۷	شعراء	الآ... و سيعلم الذين...
۵۶، ۱۴	۵	قصص	و نريد ان نمّن على الذين...
۱۴	۶	قصص	و نمكّن لهم في الارض...
۸۰	۱	عنكبوت	الم.
۸۰	۲	عنكبوت	أحسب الناس ان يتركوا...
۸۳	۲۵	احزاب	و ردّ الله الذين كفروا...
۶۷	۴۵	احزاب	يا ايّها النبيّ أنا...
۶۸، ۶۷	۴۶	احزاب	و داعياً الى الله باذنه...
۱۹	۴۳	فاطر	استكباراً... فهل ينظرون الآ...
۲۹	۵۳	شورى	صراط... الا الى الله تصير الامور.
۱۳	۹	صف	هو الذى ارسل رسوله...
۶۸	۱	مزمل	يا ايّها المزمل.
۶۸	۲	مزمل	قم الليل الا قليلا.

□

فهرست احاديث

متن حديث	گوینده	صفحه
... و حملوا بصائرهم على اسيا فهم.	امام علی علیه السلام	۳۹
يملاّ الله به الارض قسطاً و عدلاً...	—	۵۷
[اين امر تحقق نمی پذیرد مگر اينکه]...	امام جعفر صادق علیه السلام	۵۷
الكادّ لعياله كالمجاهد في سبيل الله.	—	۶۵
انّ الجهاد بابٌ من ابواب الجنة...	امام علی علیه السلام	۷۳-۷۷
الخير كلّه في السيف و تحت ظلّ السيف.	رسول اکرم صلی الله علیه و آله	۷۸
انّ الله اعزّ امتی بسنابک خيلها...	رسول اکرم صلی الله علیه و آله	۷۹

۷۹	رسول اکرم ﷺ	من لم یغزو ولم یحدث نفسه بغزو...
۷۹	رسول اکرم ﷺ	... کفی بالبارقة فوق رأسه فتنة.
۸۱	—	اللهم برحمتک فی الصالحین فادخلنا...
۸۴	امام علی علیه السلام	لألف ضربة بالسيف أحبّ الی...
۸۷	رسول اکرم ﷺ	ما من قطرة أحبّ الی الله من...
۸۹	رسول اکرم ﷺ	فوق کلّ ذی برّ برّ حتّی ...
۹۰	رسول اکرم ﷺ	... اما حمزة فلا بواکی له.
۹۷	امام سجاد علیه السلام	الهی و عمرنی مادام عمری...
۹۷	امام علی علیه السلام	والله ما فجأنی من الموت وارد...
۹۸	امام علی علیه السلام	فزت وربّ الکعبة.
۱۰۳	—	سجده کنید بر تربت جدّم حسین بن علی علیه السلام
۱۰۴	—	فجمع اصحابه عند قرب الماء...
۱۰۵، ۱۰۶	امام حسین علیه السلام	... اثنی علی الله احسن الثناء...
۱۰۵	امام حسین علیه السلام	ان نزل القضاء بما نحب...
۱۰۶	امام حسین علیه السلام	انّی لا اعلم اصحاباً خيراً و لا...

فهرست اشعار عربی

مصرع اوّل اشعار	نام سراینده	تعداد ابیات	صفحه
فان تكن الدّنيا تعدّ نفیسةً	—	۳	۸۵

□

فهرست اشعار فارسی

مصرع اوّل اشعار	نام سراینده	تعداد ابیات	صفحه
آنچنان که گفت جالینوس راد	مولوی	۲	۹۴
ای که می ترسی ز مرگ اندر فراز	مولوی	۲	۹۵
خواند مزّمّل نبی را زین سبب	مولوی	۶	۶۸
خون شهیدان را ز آب اولی تر است	مولوی	۵	۶۹
در دل دوست به هر حيله رهی باید کرد	—	۱	۵۴
در طریقت پیش سالک هرچه آید خیر اوست	—	۳	۱۰۵
دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت	—	۱	۱۰۲
دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند	حافظ	۲	۹۸
دو علم افراخت اسپید و سیاه	مولوی	۸	۴۹
رگ رگ است این آب شیرین و آب شور	مولوی	۱	۳۶
شاهدی گفت به شمعی کامشب	پروین اعتصامی	۱۳	۶۷
میل جان در حکمت است و در علوم	مولوی	۵	۳۷

□

فهرست اسامی اشخاص

- آدم عليه السلام: ۴۹، ۳۸
 ابراهيم عليه السلام: ۴۹، ۴۸، ۳۹
 ابليس: ۴۹
 ابوالفضل العباس بن علی بن ابیطالب: ۱۰۸
 ابوجهل (عمرو بن هشام): ۴۹
 ابوسفیان: ۴۸
 اعتصامی (پروین): ۶۶
 انگلس (فردریک): ۲۸
 اینشتین (آلبرت): ۵۱
 توین بی (آرنولد): ۴۴
 جالینوس: ۹۴
 جعفر بن محمد، امام صادق عليه السلام: ۵۷
 حافظ (خواجه شمس الدین محمد): ۹۸
 حبیب بن مظاهر: ۱۰۳
 حجة بن الحسن، امام زمان (عج): ۱۳، ۱۵، ۴۱، ۵۰، ۵۲-۵۹
 حرّ بن یزید ریاحی: ۱۰۸
 حسین بن علی، سیدالشهداء عليه السلام: ۳۹، ۵۸، ۷۲، ۸۴، ۸۶، ۹۱-۹۳، ۱۰۰-۱۱۰
 حمزة بن عبدالمطلب: ۹۰، ۹۱، ۱۰۲
 خوبی (اسماعیل): ۵۱
 خيثمه: ۸۱، ۸۲
 دورانت (ویل): ۷۹
 راسل (برتراند آرتور ویلیام): ۵۱
 زهیر بن قین: ۱۰۳
 سید بن طاووس: ۹۸
 شیخ صدوق (ابوجعفر محمد بن علی): ۵۷
 شیخ طوسی (ابوجعفر محمد بن حسن): ۷۸
 عایشه (دختر ابوبکر): ۸۳، ۸۴
 عبدالله بن عباس: ۸۶
 عبیدالله بن زیاد: ۱۰۰
 علی بن ابیطالب، امیرالمؤمنین عليه السلام: ۳۹، ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۹۰، ۹۶-۹۸، ۱۰۶
 علی بن الحسین، امام سجّاد عليه السلام: ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۵
 علی بن الحسین، علی اصغر: ۱۰۷
 علی بن الحسین، علی اکبر: ۱۰۴
 عمرو بن جموح: ۸۲-۸۴
 عیسی بن مریم: ۴۸، ۹۲، ۹۳، ۹۹
 فاطمة الزهراء، صديقة کبری عليها السلام: ۹۱، ۱۰۲
 فرزددق (ابوفراس همام ابن غالب): ۱۰۵
 فرعون: ۱۴، ۴۸، ۴۹
 قابیل: ۳۸، ۴۹

مولوی (جلال الدین محمد): ۴۹، ۶۸،

۹۴

مهدی پور (علی اکبر): ۶۳

نمرود: ۴۸، ۴۹

هابیل: ۳۸، ۴۹

هامان: ۱۴

هراکلیت: ۲۲

هگل (جرج ویلهلم فردریک): ۲۷

یزید بن معاویه بن ابی سفیان: ۸۶، ۱۰۰

مارکس (کارل): ۲۷، ۲۸

مانی: ۹۴

محمد بن حنفیه: ۸۶

محمد بن عبدالله، رسول اکرم ﷺ: ۱۳،

۳۹، ۴۸، ۴۹، ۶۷، ۶۸، ۷۸ - ۸۴، ۸۷

۸۹ - ۹۱، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۶

مریم عذراء ﷺ: ۹۱

مسعود (محمد): ۹۲

مسلم بن عوسجه: ۱۰۳

موسی بن عمران علیہ السلام: ۱۴، ۳۹، ۴۸، ۴۹

□

فهرست اسامی کتب، مقالات، نشریات

قرآن کریم: ۱۰، ۱۳، ۱۷ - ۲۰، ۳۷، ۳۸،

۴۲، ۴۸ - ۵۱، ۵۵، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۷۱،

۷۳ - ۷۵، ۹۶، ۱۰۶

کافی: ۷۹

مقدمه‌ای بر جهان بینی اسلامی: ۱۰

مکتب اسلام (مجله): ۶۳

نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی

تهران: ۲۷

نهج البلاغه: ۳۹، ۷۳، ۷۷، ۹۷

اصل تضاد در فلسفه اسلامی (مقاله): ۲۷

اصول فلسفه و روش رئالیسم: ۲۸

امیدهای نو: ۵۱

تاریخ تمدن: ۷۹

تفسیر المیزان: ۱۸

تهذیب الاحکام: ۷۸، ۷۹

جامعه و تاریخ: ۱۰

جدال با مدعی: ۵۱

زبور: ۵۷

سفینه البحار: ۸۱

□

انتشارات صدرا

ناشر آثار متفکر شهید استاد مرتضی مطهری، در سال ۱۳۵۷ جهت تمرکز بخشیدن به نشر آثار آن اندیشمند گرانقدر اسلامی تأسیس گردید و پس از پیروزی انقلاب اسلامی و شهادت استاد، همه تلاش خود را جهت برآوردن درخواستهای وافر ملت حقیقت‌جوی ایران نسبت به آثار آن بزرگمرد مصروف داشته است.

این انتشارات جهت حفظ هرچه بیشتر آثار استاد شهید مطهری - خصوصاً با توجه به تأکیدهای مکرر امام خمینی (رضوان الله علیه) - و سهولت بیشتر استفاده اهل تحقیق از این آثار اقدام به اجرای طرح مجموعه آثار در مورد آثار آن متفکر گرانقدر نموده است که تاکنون ۲۵ مجلد آن منتشر شده است. و اینک فهرست کتابهایی که تاکنون توسط انتشارات صدرا منتشر گردیده است:

- | | |
|-----------------------------------|--|
| ۱. آزادی معنوی | ۱۴. پانزده گفتار |
| ۲. آشنایی با قرآن (۱-۱۲، ...) | ۱۵. پنج مقاله |
| ۳. آینده انقلاب اسلامی ایران | ۱۶. پیامبر امّی |
| ۴. احیای تفکر اسلامی | ۱۷. تعلیم و تربیت در اسلام |
| ۵. اخلاق جنسی | ۱۸. توحید |
| ۶. اسلام و نیازهای زمان (۱ و ۲) | ۱۹. جاذبه و دافعه علی <small>علیه السلام</small> |
| ۷. اصول فلسفه و روش رئالیسم (۱-۵) | ۲۰. جهاد |
| ۸. امامت و رهبری | ۲۱. حج |
| ۹. امدادهای غیبی در زندگی بشر | ۲۲. حکمتها و اندرزها (۱ و ۲) |
| ۱۰. انسان کامل | ۲۳. حماسه حسینی (۱ و ۲) |
| ۱۱. انسان و سرنوشت | ۲۴. خاتمیت |
| ۱۲. بیست گفتار | ۲۵. ختم نبوت |
| ۱۳. پاسخهای استاد | ۲۶. خدمات متقابل اسلام و ایران |

۲۷. داستان راستان (۱ و ۲)

۲۸. درسهای اسفار (۱-۳...)

۲۹. ده گفتار

۳۰. سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام

۳۱. سیری در سیره نبوی

۳۲. سیری در نهج البلاغه

۳۳. شرح منظومه

۳۴. شش مقاله

۳۵. عدل الهی

۳۶. عرفان حافظ

۳۷. علل گرایش به مادیگری

۳۸. فطرت

۳۹. فلسفه اخلاق

۴۰. فلسفه تاریخ (۱-۴)

۴۱. قیام و انقلاب مهدی علیها السلام

۴۲. کلیات علوم اسلامی (۱-۳)

۴۳. گفت و گوی چهارجانبه

۴۴. مسئله حجاب

۴۵. مسئله ربا (به ضمیمه «بیمه»)

۴۶. مسئله شناخت

۴۷. معاد

۴۸. مقالات فلسفی

۴۹. مقدمه‌ای بر جهان‌بینی اسلامی:

انسان و ایمان

جهان‌بینی توحیدی

وحی و نبوت

انسان در قرآن

جامعه و تاریخ

زندگی جاوید یا حیات اخروی

۵۰. نامه تاریخی استاد مطهری (ره) به

امام خمینی (ره)

۵۱. نبرد حق و باطل (به ضمیمه تکامل

اجتماعی انسان در تاریخ)

۵۲. نبوت

۵۳. نظام حقوق زن در اسلام

۵۴. نظری به نظام اقتصادی اسلام

۵۵. نقدی بر مارکسیسم

۵۶. نهضت‌های اسلامی در صدساله اخیر

۵۷. ولاءها و ولایتها

۵۸. یادداشت‌های استاد مطهری

(۱-۱۰، ...)

۵۹. اتحاد اسلامی در آثار شهید آیت‌الله

مطهری

۶۰. آزادی از نگاه استاد شهید آیت‌الله

مطهری

۶۱. آئینه جام (دیوان حافظ، همراه با

یادداشت‌های استاد مطهری)

۶۲. استاد در کلام رهبر

۶۳. استاد مطهری و روشنفکران

۶۴. خاطرات من از استاد شهید مطهری

(علی دوانی)

۶۵. در رثای استاد (مجموعه اشعار)

۶۶. سیری در زندگانی استاد مطهری

۶۷. سیمای استاد در آینه نگاه یاران

۶۸. شیخ شهید

۶۹. مصلح بیدار (۱ و ۲)

۷۰. معرفی اجمالی آثار استاد مطهری

۷۱. نامه‌ها و ناگفته‌ها

۷۲. نفاق و منافق از دیدگاه شهید آیت‌الله

مطهری

کتابهای در دست چاپ:

۱. آشنایی با قرآن (۱۳)

۲. درسهای اسفار (۴)

۳. مجموعه آثار (۲۶)

۴. یادداشت‌های استاد مطهری (۱۱)

تیر ۱۳۸۶